ایشان ز سنگ در طلب سیم و [illegible] | گردند پوستین و گزند [illegible] حساب شان

ایزد جواب شان [illegible] گر زبان [illegible] | [illegible] ز سب آن جواب شان

تیغ زبان شان [illegible] | آمین [illegible] ازین [illegible] کتاب شان

وین [illegible] ضمیر مرا [illegible] | گر دست [illegible] تو [illegible] حساب شان

دل شان [illegible] | [illegible] خراب شان

گر زان طلب کنند [illegible] | [illegible] دست [illegible] شان

گر کرده اند [illegible] | من [illegible] حجاب شان

من [illegible] کشتم اندر [illegible] | [illegible] خواب غفلت [illegible]

[illegible] شان [illegible] | گر [illegible] آب [illegible] حجاب شان

[illegible] | [illegible] حساب شان

ای [illegible] | [illegible] عذاب شان

[illegible] شان | [illegible] حساب شان

[illegible]

از من [illegible] نیست | [illegible] نیست

[illegible] | گرچه [illegible] نیست

[illegible] خاطر [illegible] | [illegible] نیست

[illegible] | [illegible] جهان [illegible] نیست

کاذبی [illegible] چون صدق ایستاده لیک

چون [illegible] بی سر و [illegible] آمد

[illegible] فسو کرده لیک

من [illegible] نفس ناطقه

چون [illegible] از [illegible]

[illegible] و وحشی طبیعت اند

اندر [illegible] اسیر [illegible]

گوینده [illegible] آدم

گوینده عیسی [illegible] از طریق نطق

تو در اعلای دولت [illegible]

[illegible] کشیده [illegible]

چون شمع [illegible] یکی

جمع اندر تفرق عالم و لی [illegible]

[illegible] سازنده [illegible]

فرعونیان [illegible] حرم

تو [illegible] چون گل [illegible]

آنکه [illegible] کرده اند [illegible]

[illegible]

[illegible] ایشان [illegible]

[illegible]

ایشان [illegible]

[illegible]

[illegible]

زان [illegible] پای [illegible]

[illegible] شان [illegible]

[illegible] شان [illegible]

[illegible]

ارباب [illegible]

[illegible]

[illegible] سپاه [illegible]

[illegible]

اصحاب [illegible]

زان [illegible]

[illegible]

[illegible] شده [illegible] | کار ز [illegible] نیست
[illegible] بشتاب نشسته | [illegible] کرده [illegible] نیست
جالیست [illegible] ضمیر مرا چمن | کار [illegible] نیست
[illegible] کمالات [illegible] من | [illegible] نیست
[illegible] | [illegible] نیست
[illegible] سلطان [illegible] | [illegible]
از [illegible] خامه [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] نیست
[illegible] لفظ من | [illegible] نیست
[illegible] خاقانی [illegible] | از نقش [illegible] نیست
[illegible] شاه [illegible] | [illegible]

ایضا فی الریاضات [illegible]

[illegible] صبح کاه | [illegible] صبح کاه
[illegible] جام [illegible] | [illegible] صبح کاه
[illegible] | [illegible] صبح کاه
[illegible] | [illegible] صبح کاه
دولت [illegible] آسمان [illegible] | [illegible]

تیر کمینش پر آمد و پروین شده جانب
بو شب انکیس و شتاق آییم لیک
ای از روی کالت بزبر علم فغر
تو قاکیم یک تند چون سپهر دو دیم
شب اکثر خور شب از دور تا بریم
صور رمان جهت لا یم چون خروس
ای [illegible] بس تیغ دار کو بیم ما که ایم
چنین هزار [illegible] طبت
جون آبروی [illegible] کینه
کفتی شان چکونه [illegible] سال آن
[illegible] نیم [illegible] علت خانه فلک
خواهی کر [illegible] دست دو کیتی ام
[illegible] ناسپی [illegible] عبادت جون [illegible]
[illegible] جان و جهان بکاهد [illegible]
کفتی [illegible] بید
مارع [illegible] شیم کر [illegible] ما ز [illegible]
[illegible] شا دست و دم [illegible] از صبح

بر دیم روز نامه بدیوان صبح کا
از یک اسلان شدیم بپایان صبح کا
کوییم کو بس بروبایان صبح کا
[illegible] فراسیاب [illegible] صبح کا
ای [illegible] پنهان صبح کا
اشک [illegible] پرده و ستان صبح کا
شب [illegible] خور شید پنهان صبح کا
[illegible] شیم جون [illegible] صبح کا
بحری ز دست ساقی دوران صبح کا
اشار [illegible] از شبستان صبح کا
جون [illegible] منزل فراوان صبح کا
بستان [illegible] عنوان صبح کا
ابجد [illegible] بستان صبح کا
[illegible] جان [illegible] صبح کا
[illegible] روز سلیمان صبح کا
[illegible] نیاپسر [illegible]
[illegible] وقت [illegible] یکسان صبح کا

ما پرده ... دست جان ... | هر بیت قرص ... صبح گاه
... جان کرم ... | چون دم برآوریم ... صبح گاه
... قواره سیمین ... | چون بر شمیم ... گریبان صبح گاه
هر بوی مجلس روحانیان عشق | سازم ... سینه ... گردان صبح گاه
کز خم گلاب فشان ... زنگ | ... آینه گردان صبح گاه
خاقان ... سلطان کرات ... | ... سلطان صبح گاه
چون ... شاه ... | ... صبح گاه
چون فشان ... | ... نام تو خاقان صبح گاه
از دم سیاه کن رخ دیو سپید ... | چون ... سلیمان صبح گاه
... شب | ... صبح گاه
... | ... صبح گاه
یک ... | دریا کشان ... صبح گاه
ریزی ... | ... ریحان صبح گاه
... شاه ... | ... مردان صبح گاه
چون ... | ... زبان دان صبح گاه
مریخ ... | ... صبح گاه
چون ... زبان ... | چون ... زبان ... صبح گاه

گر کنی پیدا که در کون [illegible] نیست | بر که خود تو باشی کمان هیچ گاه

فی بیان فضایل و نعوت و ترجیح العنوان من جمیع الفضلا الی حضرت الجنان
در نعت احمد محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم و [illegible] آورده

بیح وا مهم کافتابی درفشان آورده ام | انجام کردم جیسی نشان آورده ام

عیسی اعجاز بیت [illegible] آمده [illegible] خوان [illegible] | [illegible] و قوت [illegible] ز [illegible] خوان آورده

[illegible] جنگ [illegible] تر [illegible] کر [illegible] | هر دو قوس [illegible] سر [illegible] آسمان آورده

[illegible] یک [illegible] بر [illegible] کب آمده | بهر [illegible] ز آفتاب [illegible] آورده

کر [illegible] عیسی [illegible] سوفان برده ام | [illegible] چون [illegible] خوبان آورده ام

[illegible] نبیره [illegible] | [illegible] جنت درفشان آورده ام

[illegible] آن [illegible] | [illegible] کر [illegible] آورده ام

[illegible] آورده ام [illegible] | [illegible] افشان آورده ام

[illegible] دیده ام [illegible] گاه [illegible] فلک | [illegible] بیجان آورده ام

[illegible] گشته ام | [illegible] آورده

[illegible] کنده آورده | [illegible] شیر [illegible] آورده

[illegible] آورده | [illegible] آورده ام

[illegible] طلب [illegible] | [illegible] آورده

[illegible] روزی از خزانه نعمت کرده ام | [illegible] آورده

خاک پای خاک پای [illegible] بود و [illegible] کیمیا — گرد راهم سود از جبین عزیزان آورده‌ام

خاک پای کس که من هم خاک پای [illegible] — از خاک این راه [illegible] خاکیان آورده‌ام

دیده عشاق [illegible] اشک [illegible] — آن همه چون سبحه در [illegible] سلیمان آورده‌ام

اشک من [illegible] حال [illegible] — [illegible] آورده‌ام

شیخ [illegible] دست [illegible] — [illegible] سر فشان آورده‌ام

[illegible] — [illegible] در میان آورده‌ام

[illegible] — از دل [illegible] زعفران آورده‌ام

[illegible] — [illegible] زبان آورده‌ام

[illegible] — [illegible] کنعان آورده‌ام

[illegible] — [illegible] آورده‌ام

[illegible] آفتاب [illegible] — [illegible] نشان آورده‌ام

[illegible] — [illegible] آورده‌ام

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] آورده‌ام

[illegible] — [illegible] آشیان آورده‌ام

[illegible] — [illegible] آورده‌ام

[illegible] — [illegible] آورده‌ام

پرچمی قائم به سیمی پایه میکرد آسمان
زآسمان یک شاهزادانی با کمان آورده‌ام

این فرا دیری این بازانگی که [illegible]
من ز جیب آسمان یک شاهزادان آورده‌ام

دیده‌ام خلوت سرای دوست و مهمان [illegible]
من طفیلی شاه دل با میهمان آورده‌ام

میزبان در حجره خاص برون انجمن [illegible]
من دل و جان پیش آن خوان میهمان آورده‌ام

دل کمک طینت همت تنبوسی داده‌ام
جان [illegible] خورشید [illegible] آورده‌ام

نقل خاص آورده‌ام [illegible] یاران [illegible]
کین [illegible] این بوستان آورده‌ام

با خط [illegible] ساغر [illegible] آورده‌ام
ده شاهزاده [illegible] آورده‌ام

دشمنان [illegible] خالی
[illegible] گلستان آورده‌ام

دوست [illegible] دولت با
من [illegible] آورده‌ام

با جان [illegible]
[illegible] جان [illegible] آورده‌ام

[illegible] شبستان [illegible] آورده‌ام
[illegible] شبستان آورده‌ام

[illegible] آورده‌ام
[illegible] آورده‌ام

از نسیم [illegible] مشک
[illegible] سیران آورده‌ام

آب و آتش [illegible]
آب و آتش با رقیب و مهربان آورده‌ام

[illegible] جهان [illegible] تنگ
[illegible] آورده‌ام

دل [illegible] گریبان برده‌ام
[illegible] آورده‌ام

[illegible] آورده‌ام
شب [illegible]

مست باشد طفل و دلبستگی بر شمایت
بر طرف باشد که زانجا این طرف خاکی رسیست
کوهری ابله جوی دل آبی زکوثر نیز داده‌ام
یا نکرا استغنا دارم کان عروسان را هم
باشد کویم بیارم گفت یا بیکانگان
اشکار با برک سینه کنج فرخ فال نیست
این چنین کوهر نکاتی داد خوانان سرا کنم
داده‌ام صد جان بهای کوهر دو من نیست
نیست خاقانی کرکوید خونبهای جان آورده‌ام
این همه سکوت کافر دو دام یاری
با زیر پی شرها باشد تا کوهر کین فتوح
توبه نیز پیش سن کوهر نیز کس نه دیده‌ام
یعنی از سال از سر بالین پاک مصطفا
خاک بالین رسول الله عمر نیز درست
وقف بازوی مشتاقان عمر نظر و سم
کوهر دریای کاف و نون محمد کز شناس
خون زبان ملک سخن داده من از صد در

کان کلید بخت در دست یاد و جان آورده‌ام
کز سوی چرخ بخت کامران آورده‌ام
یا بیانج جان نشان از نشان آورده‌ام
از درد و دوستی بی بخت خوان آورده‌ام
کین نشان کنج انکه این درد و جان آورده‌ام
من برین خاک کنج کمکشان آورده‌ام
کنج ترکستان بباج ترکان آورده‌ام
ورد و خاطر داده‌ام هم رایکان آورده‌ام
خونبهای جان صد خاقان جان آورده‌ام
تا چه بخت به کوهر چه کان آورده‌ام
در فغان مدحت کستر کز فغان آورده‌ام
کز در شاهنشهی کنج روان آورده‌ام
خاک سنگ انکه بر حرز دو جان آورده‌ام
خون نشانی بهر جان ناتوان آورده‌ام
کرچه از اول نام دادن بر شبان آورده‌ام
کوهر اندر کلک عیسی بر نشان آورده‌ام
در دو بحر و سنار شوی زبان آورده‌ام

بلبل در مدح رسول الله توقیع رضا بستم   پر صباح شور ملک بجهان آورده‌ام
مصطفا گوید که سحر است این بیان ساحرم   کاندرین اعجاز سحر را زبان آورده‌ام
ساحری ما گر قواره پیر پیغمبر آید بکار   من زجیب مه قوائد پر بیان آورده‌ام
یک خدنگ از ترکش آن شسته دریای عشق   زه عقل از بیم چرخ جان چستان آورده‌ام
حاسدانم چون دو پیچ از کافرین جامه کنند   گر خمه‌ای نیز از شبان آورده‌ام
بخت من چشم بد بوده فقر و حکم کرده‌ام   بس نیام شاه شرعش داغ ران آورده‌ام
عقل را در بند کیش از خدایی داده‌ام   ایمنی بوده ای پاسبان آورده‌ام
جان زنگ آلوده در صد رنگش صیقل دهم   زامتحان بیم آتشی تیغ زبان آورده‌ام
گرچه پیمانم خزان آمد در این اندیشه شمع   آتش نیسان بلک آب خزان آورده‌ام
من پیرم گر بهار باغ شب گم کرده‌ام   روز را پیش کاین تیغ مه کان آورده‌ام
پادشاه نظم و نثرم در خراسان و عراق   کاسلهٔ انفش را زهر لفظ امتحان آورده‌ام
سخندان پادشاه دانندم که در معنی و لفظ   شیوه تازه ندر رسم باستان آورده‌ام
با متحان جمع مریم زاده‌ام ایسح دوم   تیر عیسی نطق را در خر کان آورده‌ام
کافر غم آمده نزد دستانپوری کرم   من بر شبستان عزلت خان و مان آورده‌ام
نامه و دانش نشسته در صد دوران جلی   در بیابان خوش شتی کاروان آورده‌ام
گرچه در غربت تنها بان شکسته خاطرم   تا شش خاطر تا بان ضمیران آورده‌ام
نسخه آن صبح از شکستی تیز کرده‌ام   از شکست تیزی خاطر جان آورده‌ام

تا مرا دوری حضرت [illegible] خاندانی [illegible] | [illegible] در غربت گشتن [illegible] خاندان [illegible]

تا به شهری دیگر آیم [illegible] آب و خاک | خاک شروان [illegible] آب حیوان آورد

اندر شروان [illegible] | حضرت خاقان [illegible] آورده

[illegible] | [illegible] گلستان [illegible]

[illegible] | [illegible] این داستان

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] خوش | [illegible] خوش

[illegible] | [illegible] خوش

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

کوئی که مساع نبود زنده بی رشک [illegible] — گر حق [illegible] بی بلک رویش

ماند که محرم عرفات است آفتاب — کاحرام [illegible] برآید ز نقاب و رویش

در ساحل بحر ماند روا کعبه در آفتاب — از جمله ساکنان حرم [illegible]

چون موقف عرفات آمده صبح — از آفتاب [illegible] احرام [illegible]

[illegible] تتاب چو صابون [illegible] صبح — احرام [illegible] ازار سپید است در بروش

[illegible] زبان آفتاب — آن [illegible] سنگ [illegible] کرد و اندرش

حکمت اگر صبح [illegible] — آمد طواف کعبه کرد [illegible]

[illegible] در کعبه است و آسمان — [illegible] نشان [illegible]

[illegible] بام دو در کعبه [illegible] صبح — [illegible]

چو [illegible] صبح [illegible] — با صورت [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — زیاک [illegible]

[illegible] — باد [illegible] زاده [illegible]

[illegible] کرد [illegible] — [illegible]

[illegible] — هر [illegible]

[illegible] — [illegible]

از [illegible] بردو [illegible] — [illegible]

[illegible] شکست [illegible] کشتی [illegible] — آن ماه [illegible]

آن کشتی [illegible] — [illegible]

دریای [illegible] — از [illegible] مجلس [illegible]

[illegible] — دریا [illegible] روان باد [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] نبات نقش [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — اندر شکر [illegible]

[illegible] — اندر میان [illegible]

ای ساربان [illegible] — از آفتاب چهره [illegible]

[illegible] — اندر دو دست [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

چون صوفیان [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — کشتی [illegible]

[illegible] — [illegible] آفتاب [illegible]

ساقی بیا که دیده و دل [illegible] | [illegible] کرد [illegible] شب ما
[illegible] که [illegible] چشمه خویش | [illegible] سوال [illegible] ما
[illegible] که [illegible] | [illegible] کرده [illegible] ما
[illegible] دست [illegible] | [illegible] کرده [illegible] ما

[illegible]

[illegible] تست [illegible] | [illegible] عرض [illegible] ما
[illegible] | [illegible] چهار [illegible] ما
[illegible] نقش [illegible] | [illegible] ما
[illegible] جهان [illegible] | [illegible] ما
گردون [illegible] | [illegible] زنده [illegible] ما
از [illegible] | [illegible] ما
ازبس که [illegible] ستاره شد | [illegible] ما
[illegible] که ازان [illegible] | ازبس که [illegible] ما
[illegible] | [illegible] ما
[illegible] | ساقی [illegible] ما
[illegible] | سلطان [illegible] ما
[illegible] | [illegible] سکندر ما

[illegible]

آیت پای تو لوای ملک [illegible] | حرمت [illegible] جای تو [illegible] سرش

خاک زمین گوهر ترصیع [illegible] | زینت هر کعبه که خاکی [illegible] گوهرش

[illegible] ولی نفس پاک [illegible] | خوان [illegible] موافقت [illegible] سرش

[illegible] | حلق [illegible] اندر سرش

[illegible] | [illegible] کعبه کرسی سرش

قدرت [illegible] جهان [illegible] | [illegible] سرش

[illegible] یعقوب [illegible] | یوسف [illegible] سرش

[illegible] زبان [illegible] | [illegible] کشته [illegible] سرش

[illegible] | [illegible] سرش

عاشقی [illegible] | [illegible] سرش

خاتون کاینات [illegible] | [illegible] سرش

[illegible] | [illegible] سرش

[illegible] کعبه [illegible] سرش | [illegible] جنگ [illegible] سرش

[illegible] فلک [illegible] | [illegible] سرش

دل [illegible] | [illegible] کعبه [illegible] سرش

[illegible] | [illegible] سرش

خاقانی است هندوی آن هند و هندو لقب | وان هندوی که خال سیاه است در برش
چون هندوی که گِرد سیه و دو دست بسته | افکنده کعبه هندوی آشوب کرده
خاقانی ز ستایش کعبه چه نقش بست | گر زلف و خال کعبه چه کعبه برابرش
تحریر حق بود و حسکیمی که کار او | تا دیده کس چو ماند و هنر بر ورش
نی نی بجای خویش نشیمن همی کند | نشان است از آن کعبه و کعبه نزد دلبرش
خال سیاه او حجرالاسود است از آنکه | ماند بخال و زلف پرخم حلقه در برش
سنگ سیه چو ان حجرالکعب از آنکه | خوانند دو ستان همه خوبان بهر ششم
گویی برای بوسه خلایق بدیده | بر دست راست پنجه چنبر
خاقانیا بکعبه رسیدی روان بیا | گرچه چنین شکست این مخمر
دیدی شتاب حق عجب آسا دو و شو | کعبه معدرت چنین خانه مسیرش
با آب چاه کعبه و بود و تو خویش بست | هم ز آب چاه کعبه فرو شوی [illegible]
این نال سر سیه و سید دل خلایق | سنگ سیه چنین معاینه فرزند
تا خضر مرده زیست آب مرده هر کسی | کین شوخ مستی عاشق و شد [illegible]
کی دیده بی جنان سلطان کی نصب | الکس که با حال سلطان چو مهر و ش
خورشید که او بر پیر مردم مست جان | جامی تو تا بوده بر نقش عشق
آخر بگو تو چون رسن هیچ خود | مردی کن و چو طفل برون چه
اول چون دو کعب تو کعبه برد | آخر زمی ارشوی دل افزون کرده

اول ... [illegible] ... ز پیش | ... [illegible] ... بیش

... [illegible] ... کب ... [illegible] | ... [illegible] ...

شکر ... [illegible] ... است | یارب چه ... [illegible] ... سرش

شاه ... [illegible] ... رسید | ... [illegible] ...

... [illegible] ... | از ... [illegible] ...

... [illegible] ... | آنکه ... [illegible] ... وش

... [illegible] ... خلعت | ... [illegible] ...

... [illegible] ... | ... [illegible] ...

... [illegible] ... | ... [illegible] ... سرش

... [illegible] ... | ... [illegible] ... سرش

... [illegible] ... خواست ... [illegible] | ... [illegible] ... خلیفه ... [illegible] ...

... [illegible] ... خلیفه ... [illegible] | ... [illegible] ...

... [illegible] ... | ... [illegible] ...

... [illegible] ... خلیفه ... آدم ... [illegible] | از ... خلیفه ... [illegible] ... سرش

... [illegible] ... آدم ... [illegible] | ... [illegible] ...

... [illegible] ... | ... [illegible] ...

... [illegible] ... است ... [illegible] | ... [illegible] ...

۶۵

[illegible] است عید [illegible]	[illegible] عاشقی در [illegible] سرخوش

[illegible]

[illegible] صبح [illegible] زد سرخوش	گر دوست شاه جلد [illegible] سرخوش
گردون [illegible] عیدی [illegible]	[illegible] شب [illegible] سرخوش
مشرق [illegible]	[illegible] عید [illegible] سرخوش
گردون [illegible] هزاران [illegible]	[illegible] عیدست [illegible] سرخوش
[illegible]	[illegible] عید [illegible] سرخوش
[illegible] عید	[illegible] سرخوش
[illegible] شب [illegible]	[illegible] عید [illegible] سرخوش
[illegible] ان شدست	[illegible] عید [illegible] سرخوش
[illegible] آن شد که روز عید	[illegible] سرخوش
[illegible] دیوان [illegible]	[illegible] عید [illegible] سرخوش

[illegible]

[illegible] عید [illegible] سرخوش	[illegible]
عیدست [illegible]	[illegible] سرخوش
[illegible] عیدست [illegible]	[illegible] سرخوش

[illegible]

بنگاه عید و دشت [illegible] اتفاق عید | [illegible] اتفاق [illegible]

[illegible] کجا عید [illegible] | [illegible] کند کست [illegible]

شاخ چنار گوئی [illegible] عید [illegible] | [illegible] دست باب [illegible]

[illegible] عید [illegible] | [illegible] فلک [illegible]

[illegible] | [illegible] عید [illegible] شد [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] عید [illegible]

[illegible] شب عید | [illegible]

[illegible] عید | آن [illegible] است [illegible]

[illegible] عید | [illegible]

[illegible] | [illegible] شد [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] عید | [illegible]

[illegible] | [illegible] عید [illegible]

[illegible] | از [illegible] عید [illegible]

[illegible] آفتاب
[illegible]
[illegible]
[illegible] آفتاب

[illegible]

[illegible] نقش [illegible] نگار [illegible] | [illegible] وش

گیسو [illegible] از سر [illegible] | [illegible]

[illegible] جان [illegible] | [illegible] خوف [illegible]

[illegible] تب [illegible] | [illegible]

[illegible] دست [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] دست | [illegible]

[illegible] آب | [illegible] آتش [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] ذات [illegible]

[illegible]

[illegible] دست [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] آب [illegible] | [illegible] آب [illegible]

تا حمید شدی که جان ما ز غم رست [illegible] | [illegible] گشتند [illegible] ش
چندانکه [illegible] حمیدی [illegible] | از [illegible] چو [illegible] ما
[illegible] سنایت حمید [illegible] | [illegible] ش
[illegible] حمید نصرت [illegible] | زان پای [illegible] ش
حمید که [illegible] از پایگاه [illegible] | [illegible] پایگاه [illegible] حمید [illegible] ش
حمید افروخت [illegible] | [illegible] حمید [illegible] ش
[illegible] | [illegible] ش
[illegible] | [illegible] حمید [illegible] ش
[illegible] حمید [illegible] | [illegible] ش
[illegible] دست [illegible] | [illegible] حمید [illegible] ش
[illegible] حمید [illegible] | [illegible] ش
آن شب [illegible] | [illegible] حمید [illegible] ش
[illegible] | [illegible] ش
[illegible] | [illegible] ش
نصرت [illegible] | [illegible] ش
[illegible] | [illegible] ش
[illegible] | [illegible] حمید [illegible] ش

عید ما یک شب [illegible] کرد طرب | عیدی غلام بود نگارا [illegible] ش
آنجا که [illegible] | از دولت [illegible]
[illegible] عید [illegible] | [illegible] کعبه است [illegible] ما
من [illegible] | [illegible] عید [illegible] ش
[illegible] | [illegible] ما
گفت استان شاه [illegible] جان است | [illegible] ما
[illegible] عید [illegible] | [illegible]
[illegible] عید [illegible] | چون [illegible] ما
[illegible] | [illegible]
اقبال [illegible] | [illegible] عید [illegible] ما
عیدی [illegible] | عیدی [illegible] ما
[illegible] | [illegible] عید [illegible] ما
گفت استان [illegible] | [illegible]
چون [illegible] | [illegible] عید [illegible] ما
[illegible] عید [illegible] | [illegible]
[illegible] عیدی شاه [illegible] | [illegible] ما
[illegible] | [illegible] شاه [illegible] ش

از لطف [illegible] | بر چهره [illegible]
آمد [illegible] و شام [illegible] | مرغ و شام [illegible]
از شاه زاده [illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] از آفتاب | [illegible] آفتاب
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] آفاق [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

ستاره سرمست من مست درآمد ز خواب | کرد مرا از طلب وقت صبوحی شتاب
دیر برم آمد چو خنگ کیمیا گستران | من شده از دست صبح دست بر او چون رکاب
داد دل بش چون نمک بوی نفخت صبح | پر نمکش ساختم مردم دیده کباب
کرد بی وصحت مرا از دل و جان [illegible] | عیسی و اکنون از خست و آمد عذاب
عیسی مرا یافت خورده مرا زان جام [illegible] | عطار مران جام او دست جهری کن [illegible]
بوسه من کرگ مست [illegible] | ونده و لب [illegible] رنگ سرکه فشان [illegible]
یافت وسستی کس من [illegible] شکست | کرد چو صبح نخست موی [illegible] در نقاب
گفت چه داد صبوح باده نخواهی کنون | مجلس ما ساخت صبح مجمره [illegible]
گفتش ای صبح دل اسکار [illegible] | زهره مرا چنگ زن [illegible] برنتاب
من کار کارت کو سر دلت کار | جیحون [illegible] آب بود [illegible]
[illegible] ای ما دیده [illegible] | دشمنگی [illegible] صبح [illegible] عرق چون سراب
[illegible] | کانت خفتاب [illegible] مه و ماهتاب
مرغ تو ناقه‌ایست [illegible] صبح [illegible] | منطق [illegible] شناسم شاه سلیمان [illegible]
شاه معظم کشای خسرو [illegible] | [illegible] صبح [illegible] علم الکتاب

[illegible]

جهان [illegible] | گرد باد [illegible] عکس [illegible]
[illegible] | همچو ستاره [illegible] گرفت [illegible]

یک جهان [illegible] چرخ [illegible] پیش [illegible] — یافته [illegible] از سر [illegible] شباب

[illegible] را [illegible] اسپ [illegible] — [illegible] کتاب

گشت [illegible] مسک فشان [illegible] — [illegible] سحاب

دیده [illegible] بادام اندرو [illegible] — [illegible] کرد [illegible] شنیده حجاب

[illegible] دولت [illegible] — [illegible] کرده خراب [illegible]

گفت [illegible] فاقا [illegible] — حضرت خاقان شناس [illegible]

[illegible] کرد [illegible] — کرد [illegible] خانه [illegible]

خاطر [illegible] عقل — یافته [illegible] از اهل الثواب

[illegible] سر [illegible] — [illegible] کامیاب

شاه [illegible] تو [illegible] — [illegible] شتاب

[illegible] یوسف [illegible] — کرد [illegible] جای [illegible] خوب

یوسف [illegible] جو [illegible] — [illegible] تاب

[illegible] — [illegible] کرد [illegible] شتاب

تا که [illegible] — [illegible] آمد جواب

[illegible] شام — [illegible] ساخت [illegible]

[illegible] — ساخت [illegible] شاب

گر شه چین را نکرد چون تو نقش و مثال
شد و خورشید چهر از رنگ گلشن
رای ملک هیچ بحر نخست هر دو جیب
هیچ ظفر تیغ لرزد هر روش و هر رنگ
مشرق دین است هیچ هیچ دی را حنا
شاه هیچ دوم ست جهانگیر از ملک
زهره اسکافت بران نکو جهد هم
گر به روی هیچ حشر شد سواد ملک
از آن ایالت پس لت هیچ و لشکر
هیچ دلش تا دید عاقر جای نخت
ای کف تو جان و دوران تو هیچ و بحر و
دامن عاقراست مرد زنگین هیچ
هیچ مرد و زنده تیر هیچ لبوز دو مصر
گر زلف را آمدی چنین خاص ترا
آن تن تو گشت هیچ تو هیچ تماشا
عدل تو هیچ است تاب هیچ سوق شد
هیچ سد طرف را نه بر کرمی انس ان

کان فیض ازل گشت هیچ موضع از آب
پیر م نشان فضل نکت ایت هیچ انتساب
شهر دین از دستور است خواب از اسباب
روضه دوزخ از خوبان بانی حجاب
خاندان دین است گنج و پی را انتصاب
هر دل بو العاصی ستم نکرد بود آفتاب
نه گرداب ساحت از تو آب
ناخن از عهد شاه مشکبار هیچ و ناب
بر گروه چنین بخوان نقش عود و رباب
چند بخود هیچ پیش نکرد و حساب
نخت تو خیر العمر نقص تو شد الجواب
جیب جلال تو ست کوی زمان آداب
هیچ تو هیچ و مقتدان تیغ تو گاه و ضرب آب
هیچ گردی خود و نه گشت هیچ اضطراب
جام جمشیدی هیچ نخت تو نظر آب
دین هیچ کاره نکرد و در عمر از احتساب
آب که دار مصر گر نکرد سحاب

[illegible] اندر رود	کار او در جستن جهان [illegible] آب
در شب [illegible] از تو صبح	تا بیابان قبول یافت ز حضرت جواب
هست [illegible] یوسف [illegible]	دیده [illegible] فرق [illegible] آفتاب
[illegible] ساخت [illegible]	هیچ [illegible] حساب
[illegible] جهان	هیچ [illegible] آب [illegible] باد
[illegible] گوینده کان	[illegible] شیرین [illegible]
[illegible] صبح [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible] حساب
[illegible]	[illegible]

[illegible]

[illegible] جام [illegible]	[illegible] سکندر [illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
یوسف [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible] آفتاب [illegible]

[illegible]

عشق ... [illegible] ... چون ... [illegible]

[illegible] ... آفتاب ... [illegible]

[illegible] ... سنگ ... [illegible]

[illegible] ... آفتاب ... [illegible]

[illegible] ... خاکیان ... [illegible]

[illegible] ... سال ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

که ... [illegible] ... سرشت ... [illegible]
از بس که ... [illegible] ... سنگی ... [illegible]
ملک دولت ملک بر خلوت ... [illegible]
... [illegible] ... آستان ملک ... [illegible]
... [illegible] ... آسمان ... [illegible]

چو ... [illegible] ... باده ... [illegible]
... [illegible] ... مستی ... [illegible]
... [illegible] ... پیش ... [illegible]
... [illegible] ... هر دو ... [illegible]
... [illegible] ... آسمان ... [illegible]

... [illegible] ... از بهار ... [illegible]
... [illegible] ... حید ... [illegible]

اگر ... [illegible] ... کز عرب ... [illegible]
... [illegible] ... وقت ... [illegible] ... کرده ... [illegible]
... [illegible] ... آتش ... [illegible]
... [illegible] ... دو ... [illegible]
... [illegible] ... نشان ... [illegible]
... [illegible] ... گل ... [illegible]
... [illegible] ... خاقانی ... [illegible]
از تو ... [illegible] ... دولت ... [illegible]

... [illegible] ... تو ... [illegible]
... [illegible] ... جان ... [illegible]
... [illegible]
گر ... [illegible] ... آب ... [illegible]
... [illegible] ... سیمی ... [illegible]
... [illegible] ... نک ... [illegible] ... گل ... [illegible]
چشم تو در ... [illegible] ... من ... [illegible]
از ... [illegible] ... دولت ... [illegible]
... [illegible] ... خاص ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... | ... [illegible]

شور برق و زر ... بفرقش ز باده ... / ... چو بر سنبلش ز مشک ...

دست وصالش ... که بر ... / گر ... از ... بچشمه ...

چند ... جبینش ... / ... گیسوی کمنش ...

... فلک ... لو ... آفتاب ... / ... نخست یاقوت رنگ ...

... گر ... لب آتش ... / لعل ... زبان ... سکه ...

... در خانه ... / ... بهشت مثال ... مشک ...

دهقان ... چو لاله / از ... جامه ... خاک بستر

... بر سنگ بر ... / ... ماه ... در ...

چند نشانه عرض ... نشان / ... بهشتی سایه ... نیست ...

... چون ... مصلای / ... چرا ... سرطان ...

... شده است و ... / ... بهشت ... که ... کعبه ...

... رخصت آمدن ... / ... کعبه کند ...

... / ... مطهر ...

... شاه ... رفت ... / ... مهر ... در ...

... خنک ... آمد ... / ... کند ... کعبه ...

... / ... مطهر

پنجاه هشت ... نوبت زآسمان | درجات اوزان گنبد ... مسعود
فلک در غضب یکسان کرکس ... | ... هشت چهار ... از ...
قدری مصطفی ... جهان زمان | آمده براق ... [illegible]
... احمد آخر الزمان | وی ... آیت ... [illegible]
... فروغ ... [illegible] | ... صادقی ... [illegible]
... هشت ... او ... [illegible] | گنبد ... ابست نطاق ...
... مستقر ... [illegible] | ... شود فلک از ...
... علیت ... [illegible] | ... آتشی ... [illegible]
... [illegible] | ... بخت ... [illegible]
... [illegible] | ... بود ... [illegible]
... فلک ... [illegible] | ... شود ... [illegible]
... عجب ... [illegible] | زلف ... [illegible]
... [illegible] | پرده ... آسمان ...
... [illegible] | ... بست ... [illegible]
... اصل ... [illegible] | ... عاشقان رخت ...
... [illegible] | ... رخت ... [illegible]
... فلک ... [illegible] | ای ... [illegible]

[illegible] دوستش [illegible]
طلعت [illegible] دست [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] خاک [illegible]
[illegible] آب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلطنت [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] آسمان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] آب [illegible] خاک [illegible]
33
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] خاک [illegible]

[illegible]

[illegible] عراق [illegible]

[illegible] عراق [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

قد ... تاج اسمان تاج تو ... | ... کردمان ... زلف ...

چون شاه صبح برده وحشت زنهیب ... / ... صبح ...

... شود چشم ستاره ... / ... صدف ... فلک ... جام ...

... برکش ... صبح ... / ... خوش ... صبح ...

ساخت ... سید ... / ... صبح ...

... صبح ... / صبح ... صبح ...

... عاشقان صبح کند ... / ... صبح کند ...

چون ... بلبل ... / خنده ... صبح ...

... افلاک ... صبح ... / صبح ... جام صبحی ...

... صبح ... / ... صبح ...

... صبح ... / ... صبح ...

... / ... وقت ...

... [illegible] ... / ... جان ...

... / ... صبح ...

... / ... خواب ...

خواب ... / ... [illegible]

[illegible] گلاب [illegible] جهان [illegible] | [illegible] گلاب [illegible]

هر گلاب [illegible] فلک | [illegible]

[illegible]

[illegible] ساقی [illegible] آتشی [illegible]

[illegible] ساقی [illegible]

[illegible] آفتاب [illegible]

آتش و آب و باد و گل کرده [illegible]

[illegible]

[illegible] سپهر [illegible] | [illegible]

طاعت [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | داد [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

١٧

[illegible] | [illegible]

[illegible] | آب خضر برآورد [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

چون [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | چون [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | این همه [illegible]

چو ز ناطقه بشکست شادروی فلک | تا صبا خزان کند صفت باد و از [illegible]

[illegible] [illegible] گوهر [illegible] | گوهر [illegible] فلک زین [illegible]

[illegible] فلک [illegible] | [illegible] عراق [illegible] کند [illegible]

[illegible] | [illegible] [illegible]

عیب [illegible] و [illegible] بادچه [illegible] | [illegible] و [illegible] یک [illegible] کرده [illegible]

شاه [illegible] | [illegible] کند [illegible]

[illegible] بست [illegible] | [illegible] [illegible]

[illegible] | [illegible] درخت [illegible]

میوه [illegible] سیب [illegible] | [illegible] [illegible]

[illegible] | [illegible] [illegible]

[illegible] | [illegible] درخت [illegible]

سیب [illegible] | [illegible] [illegible]

[illegible] سیب [illegible] | سیب [illegible]

[illegible] سیب | [illegible] [illegible]

[illegible] | سیب [illegible]

[illegible] | [illegible] [illegible]

[illegible] | [illegible] [illegible]

۴۲

در بیان ... لشکر موصوف ... | کرده ... [illegible]

گر چو درخت ... [illegible] | ... [illegible]

خسرو ... سلاطین ... [illegible] | ... [illegible] ... اوج ... [illegible]

شاه مظفر ... [illegible] | ... [illegible] ... شود ... [illegible]

... [illegible] | ... [illegible]

[illegible]

دولت ... [illegible]

[illegible]

گشته بهاسه ترا او ز دیده بس بود — [illegible] ملاف داد دست امید [illegible]

سوی بستی که ما بود و مرو زمین را که [illegible] — وقت سقوط قوس [illegible] و [illegible]

در همه چله فلک پیل و رزم شد — نیست تخت خضر تو [illegible]

خنجر کند یا نیت همه که دوی [illegible] او — سینه دشت [illegible] از [illegible]

تیغ تو صیقل هر پی فلک [illegible] — دست تو چون عمود [illegible]

است [illegible] ظفر خاطب [illegible] — [illegible] عجیبان عجب [illegible]

قائم [illegible] آسمان [illegible] — اختر [illegible] آتش و [illegible]

پایه تخت تو [illegible] تاج آسمان — [illegible] تخت و [illegible] تاج [illegible]

تخت حساب شده و کرده [illegible] تاج — چهره و تخت خسروان دیده [illegible]

دوران فلک [illegible] — [illegible] تاج [illegible]

[illegible] عروس دولت یافت [illegible] — [illegible]

محفل [illegible] و حلقه [illegible] — [illegible] فلک [illegible]

چون [illegible] شرف [illegible] — چون [illegible]

[illegible] حرف [illegible] — [illegible] فلک [illegible]

[illegible] کعبه [illegible] — کعبه [illegible]

[illegible] — [illegible]

پای حرم [illegible] حرام خسروان — چون سخن [illegible] حلال [illegible]

ای که گشت [illegible] جان [illegible]	[illegible] است دل [illegible]
تا صفت بود فلک صورت [illegible]	[illegible] خدا [illegible] صلیب [illegible]
با خطاب عیسوی پاسخ دگر گفت چنین	[illegible] اعظم [illegible] صلیب اکبر [illegible]

[illegible]

چون آه [illegible] سیمین [illegible]	[illegible] آب [illegible] دریا [illegible]
[illegible] زمین [illegible]	[illegible] آب [illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible] دارد [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible] هوای [illegible]	[illegible] برداشت [illegible]
[illegible] گردون [illegible]	[illegible]
[illegible] ساخت [illegible]	[illegible]
چون [illegible] اندر [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible] گردون [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible]

[illegible] عشق چون [illegible]	[illegible] آفاق [illegible]
[illegible] زمین [illegible] فلک [illegible]	[illegible] [illegible]
[illegible] در [illegible]	[illegible] زبان [illegible]
[illegible] جهان [illegible] کوی [illegible]	[illegible] شد [illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible] سلیمان [illegible] گرفت [illegible]	چون [illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible] آب [illegible]	[illegible]
[illegible] بستان [illegible]	[illegible]
[illegible] علت [illegible]	[illegible] آمد [illegible] گشت [illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	چون [illegible] گشته [illegible]
[illegible] است [illegible]	[illegible] شب [illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible] گل [illegible] در گل	[illegible]
[illegible] جان [illegible]	[illegible] جان [illegible]
[illegible]	[illegible] چون [illegible]

[illegible]

ای کعبه جهان گردی زمزم سپس | زین پس ننهی چون تن زمزمی آید
چون دهان زمزم دهانم باد چشم | از سبی چشم بانگ کعبه هم بر
ای نوشای چشم دیدی که چند دیده | در چاه تو شد وان ظلمات
از ره چه سایه داده ای سایه ام بخند | زین پس فردی و از چه مرا بر
من کلم ... ماندم تو عیسی | گل از تو گشت تازه و جان یافت از تو ها
سرگشته گرد حرم چون چرخ باد رب | فریاد ازین شکوه که زین حصن ... جاده
آن چشمه دیده باشی چون کشف صورت | ان آتشی نشد چون آن نیز شد ...
گرچون گشت کشم سر در استخوان بسته | جای سینه از من بر جسم چه جان و
ای در دیکان ... اصل شده و | از کوه سینه ام ... سنگ
هم دیده که زجان درگاه سینه ام | چون کاسه زبان ...
ای آب خضر آتش بوسی باد حبی | ... در ...
پادم که دیدی آسوده دل چو کعبه | طبیب القصا بخ زمزم که کعبه از
شوم ... جا خواص کعبه | برین ... کند علاج ...
امسال من که خضر دل که سنگ زمزم | دیدم حرم حرست کعبه ...
... که شب ... | ...
... کعبه مانده | ... زمزم ...

[illegible] — گرد [illegible]

کی [illegible] — این [illegible]

تا [illegible] — [illegible]

این [illegible] — تا [illegible]

ای آفتاب [illegible] — [illegible] گردان [illegible]

ور [illegible] — خیز [illegible]

در [illegible] — [illegible]

گرد [illegible] — [illegible]

[illegible] — گر [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — سر [illegible]

[illegible] — [illegible]

اضافی [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

آن [illegible] — وان [illegible]

[illegible] — در [illegible]

ذات [illegible] — [illegible] السلام [illegible]

عشق مرا چو زبان حیات [illegible] | چشمش [illegible] منصور [illegible]
[illegible] عقرب [illegible] پس [illegible] | [illegible] فلک [illegible] عقرب [illegible]
عاشق [illegible] دست جان [illegible] | [illegible] [illegible]
عقرب [illegible] | [illegible] [illegible]
[illegible] | [illegible] زبان [illegible]
[illegible] | [illegible]

عشق ابد مهری در باغ شاه [illegible] | حسن چهره مهری بر قصر شاه [illegible]
بر چمن باغ چون بلبل [illegible] | بوستان صفای کرده [illegible] دیوار [illegible]
کار [illegible] کوثر [illegible] صفای [illegible] | [illegible] صفای [illegible]
شاه حسن جمال [illegible] | [illegible] کز [illegible]
هم [illegible] دامن [illegible] | هم خوابگاه خورشید [illegible]
[illegible] جمال کرده [illegible] | [illegible] کرده [illegible]
[illegible] درخت عشاق [illegible] | [illegible] شاه [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | عاشق [illegible]
آن [illegible] | وان عاشق [illegible]

[illegible] فلک [illegible] [illegible]

[illegible] سلطان [illegible] [illegible]

[illegible] سلطان [illegible] [illegible]

[illegible] شکسته [illegible] [illegible]

[illegible] آفتاب [illegible] [illegible]

[illegible] سلطان [illegible] [illegible]

[illegible] سلطان حسین [illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] سلطان سیاست [illegible] — روشنائی [illegible]

[illegible] — [illegible] سنگ [illegible]

[illegible] — [illegible] سلطان [illegible]

[illegible] دولت [illegible] — [illegible] کشور [illegible]

[illegible] چون ملک [illegible] کشور [illegible] — [illegible]

[illegible] — شاه فلک [illegible] خورشید [illegible]

[illegible] — [illegible] پیکان [illegible]

[illegible] زمان [illegible] — [illegible]

[illegible] — سردار [illegible]

[illegible] ملک [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] ساخت [illegible]

[illegible] عالم [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] آفتاب [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — این خاک [illegible] آمیخته [illegible]

[illegible] دولت | [illegible]

[illegible] نصیب | اقبهای کیستی [illegible]

ایران و ترک [illegible] | [illegible] هزار لشکر

[illegible] | [illegible] کرده

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

شاه [illegible] کیستی | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] خاک [illegible]

[illegible] حکمت | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] عالم | [illegible]

(۱)

شبستان [illegible] [illegible] ظلمت [illegible] | ای [illegible] است [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] | [illegible] صورت [illegible]

[illegible] [illegible] سال [illegible] | [illegible] [illegible] صورت [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] آید [illegible] | [illegible] سال [illegible] [illegible] آمد [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] و نعمت | [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] | [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] کمال [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] | [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] | [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] نعمت [illegible] [illegible] | [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] خرم | [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] دولت [illegible] خاطر | چون [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] | [illegible] آفتاب [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] نظم [illegible] | [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] بستان [illegible] | [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] | [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] | چون [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] | [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible] ریخته

[illegible] ... [illegible] ریخته

[illegible] ... [illegible] ریخته

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible] ریخته

[illegible] ... [illegible] ریخته

[illegible] ... [illegible] ریخته

[illegible] ... [illegible] ریخته

[illegible] ... چون زیر دستان آمده [illegible] ریخته

خاقانی اگر گزیده‌ست سلاطین و گفت
[illegible] ریخته

ای دیده ... ماست خون دل ... ریخته ... / ... ماست ... خون دل ... ریخته

... [illegible] ... / ... [illegible] ... ریخته

... [illegible] ... / ... [illegible] ... ریخته

... [illegible] ... / ... [illegible] ... ریخته

... [illegible] ... / ... [illegible] ... آب ... ریخته

... [illegible] ... / ... خاقانی ... ریخته

... [illegible] ... / ... [illegible] ... ریخته

خاقان اکبر ... [illegible] ... / دریای ... [illegible] ... ریخته

... [illegible] ... / ... [illegible] ... ریخته

... [illegible] ... / ... [illegible] ... ریخته

... [illegible] ... / ... [illegible] ... ریخته

... [illegible] ... / ... [illegible] ... ریخته

... [illegible] ... / ... [illegible] ... ریخته

... یوسف ... [illegible] ... / ... آب ... ریخته

... [illegible] ... / ... [illegible] ... ریخته

[illegible] چون [illegible] شد
رنگ [illegible] عشق [illegible]
[illegible] پیش [illegible]
[illegible] رفت [illegible] چه [illegible]
[illegible]
[illegible] هست [illegible] چون [illegible]
[illegible] کار [illegible]
[illegible] هندوستان [illegible]
[illegible] سگ [illegible] جگان [illegible]
[illegible] خسروان [illegible]
[illegible] خاقان [illegible] شمس [illegible] فلک [illegible]
[illegible]
[illegible] بوسه [illegible]
[illegible] خسرو [illegible]
[illegible]

[illegible] دوست [illegible] ریخته
جان [illegible] ریخته
[illegible] ریخته
[illegible] ریخته
[illegible] ریخته
[illegible] ریخته
[illegible] ریخته
[illegible] ریخته
[illegible] دست [illegible] ریخته
[illegible] عشق [illegible] جان [illegible] ریخته
[illegible] ریخته
[illegible] ریخته
[illegible] ریخته
[illegible] سلطان [illegible] ریخته
[illegible] جان [illegible] ریخته
[illegible] ریخته
[illegible] ریخته

[illegible] است [illegible] / [illegible] آب کوثر [illegible] ریخته

[illegible] / صفرا [illegible] ولیک [illegible] کرده سودا

[illegible] در آب از شب [illegible] / دود [illegible] بالا بر شده [illegible] بخار ریخته

از تیغ نور افزا [illegible] / [illegible] نور تجلی [illegible] ریخته

[illegible] / [illegible] انگیخته [illegible] ریخته

[illegible] / [illegible] ریخته

[illegible] / [illegible] لعل [illegible]

[illegible] شیرین [illegible] / [illegible] ریخته

[illegible] / [illegible] ریخته

[illegible] / [illegible] ریخته

[illegible] / [illegible] ریخته

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] ریخته

خاک [illegible] دست [illegible] / [illegible] خاک [illegible] ریخته

[illegible] / [illegible] ریخته

[illegible] / [illegible]

تا بود دوستان تو خاص [illegible] فرمان تو | دوستان [illegible] جان تو از جام ما ریخته
[illegible] ملک [illegible] دوست [illegible] | دوش [illegible] کرد [illegible]
[illegible] دوست [illegible] | در [illegible] از گرد [illegible]
[illegible] دشمنان [illegible] | کای [illegible]
[illegible] | [illegible] چشمه [illegible] ریخته
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] ریخته
[illegible] | [illegible] ریخته
ای [illegible] | [illegible] ریخته
[illegible] | [illegible] ریخته
[illegible] | [illegible] ریخته
[illegible] | [illegible] ریخته
[illegible] | [illegible] ریخته
[illegible] | [illegible] ریخته
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] ریخته
از [illegible] | [illegible] ریخته
[illegible] | [illegible] شعر [illegible]

[illegible] | [illegible]

صبح خوبان کاین بستان [illegible] افشانده‌اند	ای که [illegible] دست [illegible] بر جهان افشانده‌اند
چون گلاب [illegible] آب [illegible]	آب [illegible] آتش [illegible] افشانده‌اند
[illegible] گر [illegible] صبح [illegible]	[illegible] بلبلان عشق جان افشانده‌اند
[illegible]	[illegible] دهان افشانده‌اند
[illegible]	[illegible] ساقیان [illegible] افشانده‌اند
[illegible] قضای [illegible]	[illegible] افشانده‌اند
[illegible] رخسار [illegible]	[illegible] افشانده‌اند
[illegible]	[illegible] افشانده‌اند
[illegible] تا [illegible]	[illegible] افشانده‌اند
[illegible]	[illegible] افشانده‌اند
[illegible]	[illegible] افشانده‌اند
[illegible]	[illegible] جان [illegible] افشانده‌اند
[illegible]	[illegible] افشانده‌اند
[illegible] جان [illegible]	[illegible] افشانده‌اند

... از شان کیفی ... رسید	ای ... که در ... افشانده
... افشانده گفتی اخران	... جان ... افشانده
تو ... کرده ... مرغان ...	... لب ... شکر ... افشانده
... دل ...	جان ... افشانده
...	دل ... افشانده
... کرده اند	... افشانده
...	... افشانده
...	... جان ... افشانده
...	... افشانده
...	... افشانده
...	... افشانده
...	... افشانده
... کرده اند ...	... افشانده
...	... سلطان ... افشانده
... افشانده ...	... افشانده
... جان افشانده	... افشانده

[illegible] / [illegible] افشانده

[illegible] / [illegible] افشانده

[illegible] / [illegible] افشانده

[illegible] / [illegible]

[illegible] خاقانی [illegible] جان / [illegible] سلطان [illegible] افشانده

[illegible] افشانده / [illegible] افشانده

[illegible] / [illegible] افشانده

[illegible] / [illegible] افشانده

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] افشانده

[illegible] سلطان فلک [illegible] / [illegible] افشانده

[illegible] سلطان [illegible] / [illegible] افشانده

[illegible] / [illegible] افشانده

[illegible] / [illegible] افشانده

[illegible] / [illegible] افشانده

[illegible] / [illegible] افشانده

۶۲

[illegible] … چو توان افتاده

[illegible] … کرشان افتاده

[illegible] … چو ولی افتاده

[illegible] … بوستان افتاده

[illegible] … افتاده

صنعت … روان … روان

[illegible] … افتاده

[illegible] … افتاده

[illegible] … افتاده

[illegible] … کامران افتاده

[illegible]

[illegible]

[illegible] … افتاده

[illegible] … زبان افتاده

[illegible] … افتاده

[illegible] … افتاده

[illegible] … افتاده

[illegible]

[illegible] … باغ … صد چمن

[illegible]

[illegible] … بستان …

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] … جلال الدین …

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

سکه [illegible] حضرت [illegible] | گر [illegible] اشک [illegible] افتاده اند

عالمی [illegible] وحشت [illegible] بیمار [illegible] اند | [illegible] افتاده اند

خاصکان [illegible] شکل [illegible] | [illegible] افتاده اند

[illegible] دولت [illegible] | [illegible]

[illegible] بستان [illegible] | [illegible] افتاده اند

[illegible] حضرت [illegible] | [illegible] دولت اکنون [illegible] افتاده اند

[illegible] | ترکستان لشکر [illegible] افتاده اند

[illegible] شیران [illegible] | [illegible] جهان افتاده اند

[illegible] تیغ [illegible] | [illegible] بستان افتاده اند

[illegible] پیکان کرده اند | [illegible] ترکستان افتاده اند

[illegible] آب [illegible] | [illegible] دست [illegible] دریا [illegible]

[illegible] | [illegible] شیران [illegible] افتاده اند

[illegible] | [illegible] پیکان [illegible] افتاده اند

[illegible] | [illegible] افتاده اند

[illegible] شاه [illegible] | [illegible] افتاده اند

[illegible] | [illegible] افتاده اند

[illegible] دولت [illegible] | [illegible] افتاده اند

[illegible] شروان [illegible] / [illegible] خورشید [illegible] افشانده اند
عاشقان دیده آب [illegible] خاک [illegible] / [illegible] جان افشانده اند
برقعت تا که [illegible] / خاک در [illegible] جان افشانده اند
آسمان گرد [illegible] / [illegible] افشانده اند
عاشقان [illegible] / [illegible] افشانده اند
[illegible] / [illegible] خاک [illegible] افشانده اند
[illegible] / دیده [illegible] جان افشانده اند
[illegible] آب [illegible] / [illegible] افشانده اند
[illegible] / [illegible] افشانده اند
[illegible] / [illegible] افشانده اند
[illegible] / [illegible] افشانده اند
[illegible] / [illegible] افشانده اند
[illegible] / [illegible] خاک [illegible] افشانده اند
[illegible] / دست [illegible] افشانده اند
[illegible] / [illegible] افشانده اند
[illegible] / [illegible] افشانده اند
[illegible] / [illegible] افشانده اند
[illegible] / [illegible] افشانده اند

کوی آن آدم که [illegible] مشتری [illegible] | [illegible] افشانده

ترجمان [illegible] آن مصری قمر | [illegible] ترجمان [illegible] افشانده

چون تماشایی [illegible] افشانده | [illegible] ز کران افشانده

این [illegible] باشکسته | [illegible] افشانده

[illegible] | [illegible] افشانده

داستانی [illegible] جهان [illegible] | داستان [illegible] افشانده

[illegible] از کوی [illegible] | گرد [illegible] جان افشانده

[illegible] | [illegible] جادو [illegible] افشانده

[illegible] | [illegible] افشانده

[illegible]

[illegible] ساخته | [illegible] ساخته

[illegible] | [illegible] ساخته

[illegible] ساخته | [illegible] ساخته

[illegible] | [illegible] ساخته

چون [illegible] | [illegible] ساخته

[illegible] | [illegible] ساخته

[illegible] | [illegible] ساخته

[illegible] چون عشق [illegible] / [illegible] دوست [illegible] ساختند

[illegible] عشق [illegible] / [illegible] فرش [illegible] ساختند

[illegible] عقل / [illegible] ساختند

[illegible] بلبل [illegible] / [illegible] مرغان [illegible] ساختند

[illegible] میدان [illegible] / آتش [illegible] ساختند

[illegible] / [illegible] ساختند

[illegible] قدح [illegible] / [illegible] ساختند

[illegible] گشتی [illegible] / [illegible] قندیل [illegible] ساختند

آتش قندیل [illegible] / [illegible] آتش و آب از قدح قندیل [illegible] ساختند

[illegible] / [illegible] ساقیان [illegible] ساختند

صحن مجلس [illegible] / [illegible] ساختند

[illegible] / [illegible] ساختند

[illegible] / [illegible] ساختند

[illegible] / [illegible] ساختند

آفتاب [illegible] / [illegible] ساختند

[illegible]

[illegible] / [illegible] ساختند

[illegible] ساخته

[illegible] ساخته

[illegible] ساخته

[illegible] ساخته

[illegible] ساخته

[illegible] ساخته

[illegible] ساخته

[illegible] ساخته

[illegible] ساخته

[illegible]

[illegible] ساخته

[illegible] ساخته

[illegible] ساخته

[illegible] ساخته

[illegible] ساخته

[illegible] ساخته

[illegible] ساخته

هر که تو صورت سلطان [illegible] | تخت شاهی [illegible] ساختند

حضرت الاسلام کش سلطان [illegible] | چارپای تختش از تاج دو پیکر ساختند

[illegible] شمس الدین اتابک [illegible] | بر سر [illegible] ساختند

[illegible] قزل ارسلان [illegible] | [illegible] کرده [illegible] ساختند

[illegible] | [illegible] ساختند

[illegible] | [illegible] ساختند

[illegible] | [illegible] ساختند

[illegible] | [illegible] ساختند

[illegible] | [illegible] ساختند

[illegible] | [illegible] ساختند

[illegible] فرمان [illegible] | [illegible] ساختند

[illegible] | [illegible] ساختند

[illegible] | [illegible] ساختند

[illegible] | [illegible] ساختند

[illegible] | [illegible] ساختند

[illegible] | [illegible] ساختند

[illegible] | [illegible] ساختند

[illegible] | [illegible] ساختند

[illegible]

کیست ملک [illegible] کاسش [illegible] | باغ رضوان تا که [illegible] ساخته‌اند

ملک این [illegible] مضمون [illegible] | چون [illegible] ساخته‌اند

[illegible] | تا نظرگاه [illegible] ساخته‌اند

کاو [illegible] اسلام بود | زین [illegible] ساخته‌اند

از [illegible] کیان تا دور شاه | کار [illegible] ساخته‌اند

[illegible] | که [illegible] ساخته‌اند

شیر [illegible] | [illegible] ساخته‌اند

[illegible] | این [illegible] ساخته‌اند

پایگاه [illegible] ایوان [illegible] | ملک [illegible] ساخته‌اند

حاسدان [illegible] | تا بنا شد [illegible] ایران [illegible] ساخته‌اند

[illegible] | [illegible] ساخته‌اند

[illegible] سلاطین [illegible] | از [illegible] ساخته‌اند

[illegible] | [illegible] ساخته‌اند

[illegible] | [illegible] ساخته‌اند

[illegible] | [illegible] ساخته‌اند

[illegible] | [illegible] ساخته‌اند

ساخت [illegible] | شاید [illegible] ساخته‌اند

از رسوی کوی [illegible] ... چون [illegible] ساختند
چون [illegible] گیسوی [illegible] ... [illegible] ساختند
ترک [illegible] شاه [illegible] رسید ... [illegible] ساختند
در میان آب و آتش [illegible] ملاحت آن ... [illegible] ساختند
[illegible] ... [illegible] بستان [illegible] ساختند
[illegible] شاه [illegible] ... [illegible] ساختند
چون [illegible] ... [illegible] ساختند
از دل [illegible] چنان [illegible] ... [illegible] ساختند
[illegible] پیش کرد ... [illegible] ساختند
[illegible] کرد [illegible] ... [illegible] ساختند
[illegible] ... [illegible] ساختند
گفت [illegible] خواهان [illegible] ... [illegible] ساختند
[illegible] ... [illegible] ساختند
ای که [illegible] ... [illegible] ساختند
[illegible] ... [illegible] ساختند
[illegible] ... [illegible] ساختند
کودکی [illegible] بستان [illegible] ... [illegible] ساختند

خوش حالتیست ناخوش ... [illegible] | ... [illegible] ... از ... [illegible]
چون کمانخت تنانی اسپ خاماده نخ | ... [illegible] ... و ... [illegible] ... خفته
ست و لطف برادر ... [illegible] ... انجا بخنجر | ... [illegible] ... وطوق و ... [illegible]
عدل ... [illegible] ... چو ... [illegible] | گر جهان ... [illegible]
عیدا ... [illegible] ... جماعات ... [illegible] | ساقی ... [illegible]
ملک ... [illegible] ... و کلک ... [illegible] | ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

... [illegible] ... | ... [illegible] ... وقت ... [illegible] ... است هم
... [illegible] ... | ... [illegible] ... و ... [illegible]
... [illegible] ... | قول ... [illegible]
چشم ... [illegible] | ... [illegible] ... این ... [illegible]
چشم ... [illegible] | ... [illegible]
... [illegible] ... | ... [illegible] ... هم
... [illegible] ... ساقی ... [illegible] | جان ... [illegible] ... جان ... [illegible]
... [illegible] ... جام ... [illegible] | ... [illegible]
... [illegible] ... شود | ... [illegible] ... هم

چنانکه صدف ... چنانکه گوهر ... [illegible] | تا بچه ... برتن ... [illegible]
خون ... نشان ... [illegible] | صیقل ... [illegible]
گریه ... [illegible] | تا ... داده ... [illegible]
چو خورشید ... [illegible] | گوهر ... حیات ... [illegible]
تا هم ... [illegible] | ... برد ... [illegible]
... [illegible] | ... شاه ... [illegible]

ای لب ... [illegible] | ... [illegible]
... [illegible] | ... [illegible]
... [illegible] | تا ... [illegible]
ای دو ... [illegible] | ... جان ... [illegible]
خاک ... [illegible] | ... [illegible]
... [illegible] | ... [illegible]
... [illegible] | چون ... [illegible]
... [illegible] | ... [illegible]
خون ... [illegible] | ... خون ... [illegible]
... [illegible] | عاشق ... شاه ... [illegible]

[illegible] بستان [illegible] | [illegible] کواکب [illegible]

تا شب [illegible] ساخت [illegible]	[illegible] صوب [illegible]
[illegible] ساغر [illegible] آتش [illegible]	[illegible] سینه [illegible]
[illegible] آب [illegible]	بر فلک [illegible]
بر [illegible] کوی [illegible]	[illegible] کوی [illegible]
[illegible] تب بر [illegible]	[illegible] شد [illegible]
[illegible] آتش [illegible]	[illegible]
آب [illegible] شفق [illegible]	[illegible] آب [illegible]
[illegible] شب [illegible]	[illegible] خلق [illegible]
[illegible] شب [illegible]	[illegible]
[illegible] خلق [illegible]	خلق [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] صبح [illegible]	صبح [illegible]
[illegible]	[illegible] شاه [illegible]
[illegible]	[illegible] شاه [illegible]
[illegible] آمد [illegible]	آمد [illegible] موسی [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]	موسی [illegible]

عشق [illegible] با عاشقی در رواج دل / [illegible] آخر زمان ترک او مصطفی

او بسی مرتبان سحر [illegible] کرست / شاه میر البیا و منای [illegible]

بیشتی [illegible] فزون از عرق [illegible] / شرح جلالش برون از [illegible]

آتش [illegible] چو لافت [illegible] / [illegible] صفات [illegible]

چشمه [illegible] که [illegible] / [illegible] لعل [illegible]

[illegible] نخار [illegible] / [illegible] حق [illegible]

ای [illegible] صاحب [illegible] / [illegible] صاحب [illegible]

شرح [illegible] / [illegible] وچا [illegible]

او سلیمان [illegible] آفاق و [illegible] / [illegible] سیما و [illegible] چشم [illegible]

در [illegible] وقت [illegible] / [illegible] وقت [illegible]

[illegible] تو [illegible] گشت [illegible] / [illegible] ذات [illegible]

[illegible] گشت [illegible] / [illegible] شد [illegible]

[illegible] گشت [illegible] / [illegible] حق [illegible]

[illegible] حق / [illegible] آسمان [illegible] ای [illegible]

[illegible] تخت [illegible] / [illegible] معنی [illegible]

حق [illegible] / [illegible] حساب [illegible]

[illegible] / [illegible] کشان [illegible]

چون بود [illegible] خاقانی [illegible]
آخر [illegible] دار السلام
در همه ملک [illegible] خوش [illegible]
چون [illegible] نو [illegible]
حاصل [illegible] دو کون [illegible]
یارب [illegible]
[illegible] توقیع [illegible] تریاک [illegible]
[illegible] گشت از [illegible] دست [illegible]
[illegible] سام حسام [illegible]
[illegible] شمشیر تو [illegible] آن [illegible] قوم
ملک خراسان [illegible] پادشاهی [illegible]
[illegible] ضحاک [illegible]
[illegible] آب حیات [illegible]
[illegible] قصه [illegible]
[illegible] خاک [illegible]
و دیگر [illegible]
[illegible] گشت [illegible]

[illegible] عالم [illegible]
[illegible] طلعت [illegible]
[illegible] تو [illegible] سپهم
[illegible] سیاحت و عجم
[illegible] جهان [illegible]
[illegible] حکم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
چون [illegible] اصحاب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
چون [illegible]
[illegible] گشت [illegible]

گر چو مشک سیاه خاک چو گوهر سپید [illegible] | [illegible] خسرو و خادم

شیر [illegible] گیتی ستان [illegible] | ملک [illegible] کاسی [illegible]

تیغ تو تسکین [illegible] | چتر تو [illegible] پیش طغیان [illegible]

حرف [illegible] کتابت چنانکه روح امین [illegible] | [illegible] حیات چنانکه [illegible] مستقیم

ای [illegible] کند [illegible] | وای [illegible] باسخ [illegible]

چتر تو [illegible] | [illegible] جاه تو [illegible]

[illegible] تو [illegible] نظر [illegible] | تیغ تو [illegible]

[illegible] تو [illegible] | حکم تو [illegible]

گر زمین [illegible] مذهب رای تو | [illegible]

تا تجلی [illegible] شب [illegible] | [illegible] جهت [illegible]

ملک [illegible] باد [illegible] | [illegible]

کفت [illegible] لب [illegible] | [illegible]

[illegible] | حصن [illegible]

عشق [illegible] | صبح تو [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] چنانکه [illegible]

[illegible] دعا [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] جان نمایان	دم عشق با بوی جانان نماید
[illegible]	گر آه من و لعل جانان نماید
لب یار من شد [illegible]	گر سر [illegible] زلفان نماید
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

تو گویی صبح [illegible] از فلک چو | گر چون [illegible] نماید

تو دست [illegible] | که [illegible] سپیده [illegible] دستان نماید

[illegible] فلک [illegible] | کبود [illegible] داغ [illegible] نماید

گر [illegible] فلک را | فلک چون زمین [illegible] نماید

اگر [illegible] زمین [illegible] | زمین چون فلک [illegible]

[illegible] | سحرگه [illegible] جهان [illegible] نماید

[illegible] | گر [illegible] نماید

[illegible] | گر [illegible] دو جهان [illegible] میدان نماید

[illegible] | [illegible] نماید

[illegible] جهان [illegible] | [illegible] دو کیهان نماید

[illegible] | [illegible] جهان نماید

[illegible] | اگر [illegible] جهان نماید

[illegible] | [illegible] قربان نماید

[illegible] | [illegible] نماید

[illegible] | در [illegible] نماید

[illegible] | [illegible] سلیمان نماید

اگر [illegible] | [illegible] نماید

[illegible] لعل لبان نمایه

[illegible] اندیشان نمایه

[illegible] سرخی فراوان نمایه

[illegible] افغان نمایه

[illegible] میدان [illegible] نمایه

[illegible] رخشان نمایه

[illegible] لعل [illegible] نمایه

[illegible] بیان نمایه

[illegible]

[illegible] دستان نمایه

[illegible] نمایه

[illegible] لرزان

[illegible] پریشان نمایه

[illegible] نمایه

[illegible] دندان نمایه

[illegible] کشان نمایه

[illegible] نمایه

[illegible]

ز تبریز و صحرای جنت | ز دوره ری من حیوان نماید
چو بیند نظر کز پیش کمخر و نما | نگین ... و شه ... بدان نماید
کرده ... [illegible] | نگر کز ... شاه و جهانبان نماید
جهان ... [illegible] | نگر کز مجلس شاه و شروان نماید
... [illegible] | که بزم خاقان ایران نماید
چو کعبه است ... که خاقانی ... | سک تازی فارسی خوان
چو رادی خاقانی ... | صد ... شاه ایران نماید
سر خسروان ... [illegible] | که ساسانیان زآل ساسان نماید

... [illegible]

... [illegible] | که گر ... ایران نماید
... [illegible] | ... [illegible] نماید
خورشید ... [illegible] | ... [illegible] نماید
... [illegible] | ... [illegible] نماید
که ... سلطان ... [illegible] | ... [illegible] نماید
... [illegible] | ... [illegible] نماید
... [illegible] | ... [illegible] نماید
... [illegible] | ... [illegible]

سپهر [illegible] که عصمت [illegible] | سپهر [illegible] نماید
خزان از دوستان [illegible] | [illegible] نماید
[illegible] خاقان اکبر | [illegible] سلیمان نماید
[illegible] | سپهر [illegible] احسان نماید
سکندر [illegible] خضر [illegible] | [illegible] حیوان نماید
[illegible] اسلام [illegible] | [illegible] نماید
[illegible] | [illegible] نماید
[illegible] | [illegible] نماید
فلک [illegible] | [illegible] نماید
[illegible] | [illegible] خراسان نماید
[illegible] | [illegible] احسان نماید
[illegible] | [illegible] نماید
[illegible] | [illegible] نماید
[illegible] | [illegible] نماید
[illegible] | [illegible] ایوان نماید
[illegible] | [illegible] نماید
[illegible] | [illegible] نماید

خیالی که بینه وصف عجب نی | که سود آتشش بر شام جوان نماید
وگر بوی نسیمش برد مغز دریا | نیم گلی چون بیابان نماید
وگر رنگ [illegible] بیابان | چو دریای نیلوفرستان نماید
اگر باد غضبش وزد بر جهنم | زبان [illegible] نماید
[illegible] صد و افاق [illegible] | [illegible] سپاهان نماید
در اقلیم ایران چو خیلش بجنبد | هزار آهو در اقلیم توران نماید
بتسخیر اقلیم کیسری ملک | ملک شاه [illegible] بستان نماید
تف تیغ [illegible] | [illegible] سپهر و [illegible]
وگر خود [illegible] | هم از سنگ [illegible] شیطان نماید
چو در جنگ [illegible] | امیر [illegible] شاه خاقان نماید
[illegible] | [illegible] گریان نماید
[illegible] تیغ [illegible] | [illegible] نماید
[illegible] شاه فلک تیغ [illegible] | [illegible] خفتان نماید
[illegible] | گر [illegible] سلطان نماید
[illegible] خون جگر [illegible] | اجل ساقی [illegible] نماید
لب [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] نماید

[illegible] / زبان [illegible] نماید

[illegible] / [illegible] نماید

[illegible] / [illegible] سپاهان نماید

در [illegible] / [illegible] نماید

[illegible] / [illegible] آسمان نماید

[illegible] / [illegible] نماید

[illegible] / [illegible] جهان [illegible] نماید

[illegible] / [illegible] جهان نماید

[illegible] / [illegible] جهان [illegible] نماید

[illegible] اگر چه / زبان [illegible] نماید

[illegible] / [illegible] جهان [illegible]

[illegible] / [illegible] نماید

[illegible] جهان [illegible] / [illegible] نماید

[illegible] / [illegible] پایان نماید

[illegible] جهان [illegible] جهان / [illegible] جهان نماید

[illegible] / [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

ای لب و خالت [illegible] | [illegible] جان [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
گرچه احسان [illegible] زبان [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] دولت طراز آمد دولت گر [illegible] | شاه [illegible] یافت [illegible]

صفت [illegible]

[illegible] ربیع [illegible] از روان | [illegible] خاک [illegible] رسید از [illegible]

[illegible] بست [illegible] گشت آفتاب | [illegible] بیابان [illegible] بستان

کرد [illegible] کال [illegible] | کرد [illegible] شب [illegible]

روز [illegible] زمان [illegible] | شب [illegible] بود [illegible] زمان [illegible]

[illegible] شاخ [illegible] لب [illegible] | [illegible] و سوسن [illegible]

[illegible] باغ [illegible] | [illegible] کرده [illegible] طرب [illegible]

شاخ چو [illegible] شد [illegible] | [illegible] گفت [illegible] دیده [illegible]

[illegible] باد [illegible] شب [illegible] | [illegible] کوشت [illegible]

[illegible] شب [illegible] | [illegible] کرد [illegible]

شاه [illegible] لشکر [illegible] | [illegible] کان دید کرد لشکری [illegible]

[illegible] رسید [illegible] | سوسن کان دید کرد [illegible]

[illegible] آخته چون [illegible] | سبزه کان دید کرد [illegible]

[illegible] سپاه [illegible] | بستان کان دید کرد [illegible]

لاله چو جام شد [illegible] | نرگس کان دید کرد [illegible]

[illegible] کرد [illegible] | [illegible] کان دید کرد [illegible]

[illegible] ساخت [illegible] — [illegible] کرد [illegible]

کاخ [illegible] گشت از [illegible] — [illegible] کرد دست شاه [illegible]

قمری [illegible] — [illegible] ساخت [illegible]

شاه [illegible] خسروان [illegible] — [illegible]

زهره [illegible] سوخت [illegible] — زهره [illegible] تیغ [illegible]

گوشه [illegible] ساخت [illegible] — گوشه [illegible]

دولت [illegible] — دولت [illegible] صولت تیغ [illegible]

پایه [illegible] گرفت [illegible] — پایه [illegible]

راست [illegible] ساخت [illegible] — راست [illegible] ساخت [illegible]

غایت [illegible] — غایت [illegible]

[illegible] ساخت [illegible] — [illegible]

ساخته [illegible] ساخت [illegible] — ساخته [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] ملک [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] ساخت [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] / [illegible] ترجمان
دست [illegible] خضر [illegible] / [illegible] سپهر [illegible] خسرو شیروان
[illegible] / چون [illegible] نقش [illegible]
حق [illegible] اندیشش [illegible] / گردون [illegible] سپهسالار
[illegible] سپهر [illegible] / [illegible]
[illegible] قصر [illegible] / چون [illegible] رفت [illegible]
[illegible] جان [illegible] / [illegible] فلک [illegible] شاهی [illegible]
[illegible] / [illegible]
راستی [illegible] / چون [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] نقش [illegible] / [illegible]
[illegible] سلیمان [illegible] / [illegible] صفت [illegible] زبان
[illegible] / [illegible]
مرد صاحب [illegible] عالم [illegible] / [illegible] صاحب [illegible]
شاه جهان [illegible] / [illegible] گذشت [illegible]
[illegible] / [illegible] شاه [illegible] زبان
[illegible] / [illegible]

ای فر همای ... [illegible] | شهباز چرخ ... [illegible] سایه باش
... [illegible] خاک در جام تو ... | ... [illegible] خوان
... [illegible] | ... [illegible]

[illegible]

صد جان خاص تست تو ... [illegible] | گوهر دل ... [illegible]
... [illegible] | ... [illegible]
گیست ... [illegible] کز بیت تیغ ترا ... نیام | گیست ... [illegible] کز بیت دام ترا ... [illegible]
... [illegible] حرف ... [illegible] | ... [illegible]
جلوه گر تست ... [illegible] | ... [illegible] آینه ... [illegible]
کوی گریبان تو چون ... [illegible] | زین ... [illegible]
... [illegible] سوخته شد سراسر | تا ... [illegible] چین به چین
... [illegible] عشق ... [illegible] | خاطر خاقانیست سحر حلال آفرین
... [illegible] | ... [illegible] آخر زمان ... [illegible]

[illegible]

... [illegible] | ... [illegible]
... [illegible] | ... [illegible] آفرین
... [illegible] خون جگر ... [illegible] | ... [illegible]

جان تو سر زلف تو بت بادوست جهان را | مرد مطلب نیست خاک بنده کمین

گلبن وصل تو انگار جفا بر سر ما پست | صد [illegible] که دست با [illegible] در کمین

عشق تو ام پوستین کرده بود کو | سوخته کرم [illegible] پوستین

مست خانه [illegible] خطاب رب اقرب | چون [illegible] که تو دست [illegible]

مست لب لعل کوثر است [illegible] | مست کن [illegible]

چون به جهان کرامت [illegible] اوست | گر [illegible] مست [illegible]

ای تو صاحب در عشق تیز [illegible] | [illegible] تو خطاب [illegible] دست [illegible]

چند که دست شیر [illegible] | بر [illegible] تو دست [illegible]

تو تنها [illegible] قصه تو پرده خطاب | [illegible]

خامه سیمرغ کیست [illegible] ستم | [illegible] که کیست [illegible]

[illegible] سپهر [illegible] آب [illegible] دست تست | [illegible] گرفت [illegible]

[illegible] شیران [illegible] | [illegible] صورت [illegible]

[illegible] | مست [illegible] چون [illegible]

[illegible] حافظ [illegible] | [illegible] فتح [illegible]

چون [illegible] دست [illegible] وصف [illegible] | [illegible]

[illegible] لعل [illegible] | [illegible] مست [illegible]

[illegible] ماه [illegible] | [illegible] دیگر [illegible]

کنبد نیلوفری کشت به جمل شد … پیشتر بنیاد کرهست خیمه عالک مستین
صاحب بت وچنین انده کتی به غنا … کانی کر پر سعادت بدکشتی از سیر کمین
تیغ زبان مشکل توازیر خوانده جواب … ایجه لوح ظفر انشعاع ذات و تحقیق
ایدی فوج خصمان تیغ جد باید کشیده … چون ملک الوهیت در کف آب زینا
خلق توانسان لطف جان بر باید جشم … چون درکاه ملک در خدمات خوش
انده دوستک صفت عطر تواضع بوسیه … ذاکر جمال خدای نیست نیاطین ...
ایجی عدستی کهیت اشک تو مستانه … نیست نیازی کرخدمت برده تو مستقین
درکه درکاه در شب جبه برد و دو جشم … نیست ال خصم انفس ش و برجبین
بوسه ایده جان شاه عثمان کرم … کی رده دامن خضر زود باشس کمین
مرده کیزوده سیب یا بکی کر دخاک ان … اکرده یار سیده کی طلبه یار کمین
جشمه زنیپ ولی نیست جنت سیم … ویره بزی مصحفی نیست جنت بکمین
شایاکر دروسک ندآب بت … زیده اکر دراده خضر بتود بیس چمن
نیست یوسف ترابت صورة جانی تو … صنی آدم ترابت قالب خاکی جبین
کر دست قدسیات جسم طیبیت بزیر … سکه صد دست جان به صحت کرم
ده کر کوسباش انفی مرده کر آتش … آذر طلب کو سباش احدی صحرا نشین
کی سیب لکده پرده پاکان حق … بت وراحسان برج دیو لعین
کره خدمت جنت بنده وجب ای انکه … مرکی کره ده نخواست بسته مارین

شد مستی تا شد کرو ایچ کس [illegible] داست — کان همه [illegible] بود این همه [illegible]

[illegible] چرا یکان شد و شد [illegible] — [illegible] خلق مضطر شد که چنین

اول [illegible] ماند [illegible] سوز و فراغت آب — [illegible] درست [illegible] کل [illegible]

[illegible] اندر [illegible] — [illegible] این [illegible] اوست [illegible]

حاجت [illegible] شده [illegible] — [illegible]

گر چه درین فن [illegible] است و دو کس نام — آن یکی [illegible] بود این [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] تر باد [illegible] کتاب — [illegible]

[illegible]

[illegible] — [illegible] آمد

[illegible] — [illegible] آمد

[illegible] — [illegible] آمد

[illegible] — [illegible] آمد

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] آمد

[illegible] — [illegible]

دلگر دوست چو جانان بزم گشته بپا — از طلوعش جهان پر رشک تاتار آمد

[illegible] کرد لشکر شب جاه و سپاه زنگ — از شرق [illegible] نور صفا آمد

ساقی چو نکهت باد صبا [illegible] — [illegible] ز ساغر شد [illegible] زنار آمد

[illegible] کوثر [illegible] — هر خون [illegible] بر کار آمد

یکسان [illegible] از بوی [illegible] — از بوی [illegible] فردوس پر کرد

[illegible] — زهره [illegible] شکر بار آمد

خورشید درخشان [illegible] — [illegible] جانان [illegible] آمد

آن جام [illegible] — آن عیسی [illegible]

[illegible] آفتاب [illegible] — [illegible] لب [illegible]

[illegible] کشتی آن دریا [illegible] — [illegible] کشتی بر [illegible] آمد

[illegible] — [illegible] آمد

آن [illegible] — [illegible] لب [illegible]

[illegible] — [illegible] آمد

[illegible] — [illegible] بیاید

آن [illegible] — [illegible]

آن لب [illegible] — وان [illegible]

[illegible] — [illegible]

لایملی ... زبان ... سحر حلالی شعر — اشعار خاقانی ... آمده

صنعتی مرغان کی ... در صنعتی ... — چون ... سلیمان ... آمده

آن ... ساتان ... گرشاه ... — ما ... تحت ... آمده

جام ... عشق ... — تحت ... الدین ... آمده

شروان ... سلطان ... — ... آمده

...

ای ... سودائیان عشق ترا آگاه آمده — ... آمده

آینه ... — ... آمده

... — ... آمده

... — ... آمده

... دست ... — ... دست ... آمده

... — ... آمده

... گلستان — ... شد

خاقانی ... روان

... آمده

... — ... آمده

... — ... آمده

[illegible] آتش [illegible] … در کاخ [illegible] کشان [illegible] آمد
رنگ اگر ساحری کرد و حباب [illegible] … [illegible] آمد
شمع [illegible] آتش فشان [illegible] … [illegible] بوستان [illegible] آمد
خورشید [illegible] آتش [illegible] … [illegible] آمد
[illegible] گرفت [illegible] … [illegible] آمد
[illegible] … [illegible] آمد
آفاق [illegible] آتش [illegible] … [illegible]
[illegible] فراق [illegible] … [illegible] آمد
[illegible] وقت [illegible] … [illegible] آمد
[illegible] … [illegible] آمد
[illegible] کمان [illegible] … [illegible]
[illegible] آفتاب [illegible] … [illegible] آمد
[illegible] … [illegible] یاقوت [illegible]
[illegible] … [illegible] آمد
خاقان [illegible] پادشاه [illegible] … [illegible] آمد
[illegible] … خورشید [illegible]
[illegible] … [illegible] یاقوت [illegible]

صورتش جان ساز من شد [illegible]
دیدش چو دست موسی در ملک جان ها
شمشیر تو قضا [illegible] شسته خون [illegible]
[illegible] کرشمه [illegible] ستم [illegible]
مردان [illegible] هفت تن [illegible]
با تیغ [illegible] شده [illegible]
[illegible]
[illegible] جان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] جان [illegible]
[illegible]
[illegible] آسمان [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] آمد
[illegible] آمد
پیکان [illegible] آمد
[illegible] آمد
[illegible] آمد
[illegible] آمد
[illegible] آمد
[illegible] آمد
[illegible] آمد
[illegible] آمد
پیکان [illegible] آمد
[illegible] آمد
[illegible] آمد
[illegible] آمد
[illegible] آمد
پیکان [illegible] آمد
[illegible] آمد

[illegible] دوست [illegible] — [illegible] داشت [illegible]

[illegible] — [illegible] آمده

[illegible]

[illegible]

[illegible] جام [illegible] عشق [illegible] داشته — چون عشق [illegible] داشته

[illegible] — [illegible] نقش عشق [illegible] داشته

جام [illegible] داشته — [illegible] درکف [illegible] داشته

مجلس [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] در سینه [illegible] داشته

[illegible] عیسی [illegible] — دارای جام جم [illegible]

مرغ [illegible] مرغ [illegible] — مرغ [illegible] داشته

مجلس [illegible] قرآن [illegible] — [illegible] جام [illegible] داشته

[illegible] — [illegible] در میان [illegible] داشته

[illegible] — [illegible] داشته

ساقی [illegible] مستان [illegible] — [illegible] داشته

[illegible] — [illegible] داشته

[illegible] مستان [illegible] — آتش [illegible]

[illegible]   [illegible] داشت
[illegible]   [illegible] داشت
[illegible]   [illegible] داشت
[illegible]   ساقی [illegible]
[illegible]   ساعات [illegible] داشت
[illegible]   [illegible] داشت
[illegible]   [illegible] داشت
[illegible]   [illegible] داشت
[illegible]   [illegible] ساقی [illegible] داشت
[illegible]   [illegible] داشت
[illegible]   [illegible] داشت
[illegible]   [illegible] داشت
[illegible]   [illegible] داشت
[illegible]   [illegible] داشت
[illegible]   [illegible] داشت

[illegible] الیات [illegible]

[illegible] / در ماتمش [illegible] با د سجاده داشته

یاد رخاک [illegible] / [illegible] کشته تو قاینان دل است سودا داشته

[illegible] / [illegible] خاک [illegible] تمنا داشته

[illegible] / [illegible] میدان مردی [illegible] سیما داشته

[illegible] / [illegible] دم [illegible] داشته

[illegible] / آن [illegible]

[illegible] / [illegible] داشته

[illegible] / [illegible] داشته

[illegible] / [illegible] داشته

[illegible] / [illegible] داشته

[illegible] / [illegible] داشته

[illegible] / [illegible] داشته

[illegible] / [illegible] داشته

مطلع ثالث

تا تیشن کاسه گرد و آب مینا داشته / این آب کوثر کاسه تا رنگ دریا داشته

[illegible] افشان شده زانجا [illegible] / [illegible] بریان شده یکجا مینا داشته

[illegible] افشان [illegible] / [illegible] بریان او [illegible] داشته

هستی و رفیع مریع جواهرات او چنین سپهر — پای همه گنج در هم نور ریز گل را داده داشته

خورشید نو تا برین و تشتی چنین تو در — چشمهای گوهرین فلک دیناها داشته

گنج سیاره را که روان تیغ از رایت کج‌نما — رخش سیاره را که روان در بر که فرا داشته

جون آتش طلعت او که روان ز تیغ — خورشید در صفحه او آتش درخشان داشته

در آتش آمد شتا ز تیغ پیدا چو — ملکه ای چون بهار زمین بجز او داشته

این بسی شاقان محض و خط شده مرغ — خوق خطوط چاه و قفس بر شکسته را داشته

هم چنین عاشق و نشان بر ساقی جانفشان — سر و زر و انصاف شان ابر هوا سپاه داشته

جاست پایه و اوست این پای بد نشانست — یا تیغ بو العجبات این در قلب داشته

خورد و بیک نقره تیغ جهات گاه و مس — شده بسیار از نفیس شش داد داشته

خود و مو نقره روان بیل تیغ بستن — جا سوی جست تیغ الکی داشته

شاقان که گزین و تیرت جان در ما — چه چرخ زیر نماشی بر صنعت فرا داشته

در چنین چو افلاک گل جان جمهور — از خط کاخ شکل عالم تماشا داشته

عاملش درباقته میران سپه امر — هم شمع او در یافته هر ملک را داشته

سرو ادب بجز انتصر شش پیدا از قصر نباید — پرواز سعدین بر بسر شش چند اکی بر داشته

شیر او طوطی شان در اتحاد تحت طلا — انوار عز و وفا الکمال از حق تا کاه داشته

گر روزن زینت در جلم وقت اشتیاق عالم — خون سعدت اکرم مجده او داشته

دریای تقوی در ملک نسوای او سبز لشکر — از نفس گلاب و نفس صورت در

تو آنکه بر ابکار فنون [illegible] فزونی
بسیای شاهان در کنش کوثر رده جای [illegible]
خونده بجز شاه مرجع [illegible]
شاهان [illegible] آوده بجز شاه ملک خلافت داد
چون از صدور شاه [illegible] فلک مست آخته
فلک کرده [illegible] مکین آهر من
هر که [illegible] بر زمین دشمنان [illegible]
شاه اسپ جدال [illegible] دست فلک بر [illegible]
چندان [illegible] رانده [illegible] گرفته [illegible]
چرخ دو زبان کرده [illegible] جان
[illegible] برو کرد [illegible]
از تیغ ایران تمام رانده بوده دو ایام
حضرت تیغش آسمان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] برترک [illegible] داشته
جنت [illegible] سوی تو لا داشته
[illegible] پرورش معلا داشته
[illegible] بهر اعلا [illegible] داشته
انصاف [illegible] ظفر [illegible] داشته
[illegible] جا داشته
هر شب [illegible] داشته
هم خون عالم ریخته در ملک آباد داشته
[illegible] فلک [illegible] داشته
با خاک [illegible] دست بر باد داشته
[illegible] کرد دل [illegible] داشته
فتح عراق و شام [illegible] داشته
[illegible] اختران [illegible] داشته
[illegible] اشک [illegible] داشته
[illegible] داشته
[illegible] داشته
[illegible] داشته

هر دست شنقشه بر صد کو جامه گردانیده ... حکمت بار بکل افتاده چشم خرد داشته

پیران ملک پیر اخشن چون چرخ دو پیر بر ... چون باد دیده وششمش بجسم بنا داشته

ای تاج گردون کلاه سدی دل آگاه ... این بندگان درگاه تو صد چین بجود داشته

بر بندگان ناسی کو بر سد تو پر گر ... زان لعبتان کو مطلب تو انعام جود داشته

افلاک تنگ دست تو خورشید مر هم ... دل مرده کیتی از تو مستا چیا داشته

وسش بمر و چشم خورد تو شب ... بنیاد اختر تو داغ اعطا داشته

خفته زدولت ... اگر دست کرده ... جشش ... رو تو ... باد و کنجا داشته

هر موی ... بستان ... ادمی ... عاشق ... ز زلف هوا داشته

باد سلیمان ... هر دست گری ... صورت نما داشته

از عقل ... جشمه خورشید آید ... باد و ... ابر جو داشته

از سحاوات ... راه ... بیلج ... ساعد ... عطا داشته

پرده ... حضرت ... و هدایت ... آتش بدست ... کیتی مطرا داشته

از ... ملک ... چنانکه ... فلک ... برنا داشته

... آسمان ... صف ... جهان ... داشته

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... وسنک است که با ... آمیخته اند ... با بر ... لب یار در آمیخته اند

صبح چون خنده که دوش [illegible] آتش سرد | آتش [illegible] آمیخته اند
باد مشک [illegible] در بیابان فلک | صبح را غالیه تازه و تر آمیخته اند
دوش [illegible] خاک غالیه از [illegible] | بر آن غالیه [illegible] آمیخته اند
[illegible] کرده جام صبوحی که مگر | شفق آورده و با صبح تر آمیخته اند
ساقیا ترک فلک [illegible] | [illegible] آمیخته اند
خال [illegible] | زلف و رخسار [illegible] آمیخته اند
شاهدان [illegible] جان [illegible] | [illegible] آمیخته اند
عاشقان [illegible] یاقوت [illegible] | [illegible] با خضر آمیخته اند
[illegible] | آن [illegible] یاقوت [illegible] آمیخته اند
[illegible] شب | لعل [illegible] آمیخته اند
[illegible] | [illegible] آمیخته اند
[illegible] جام | باده [illegible] آمیخته اند
[illegible] شب | [illegible] آتش [illegible] آمیخته اند
[illegible] صبح | [illegible] آمیخته اند
[illegible] جام [illegible] | آب [illegible] آمیخته اند
[illegible] شب [illegible] | بصبوح [illegible] آمیخته اند
[illegible] | [illegible] آمیخته اند

[illegible] جان [illegible] خاک — اگر زهره که [illegible] آمیخته اند
[illegible] داد [illegible] — تن و جان [illegible] آمیخته اند
[illegible] چون دریا [illegible] — [illegible] یوسف با [illegible] آمیخته اند
[illegible] طرب [illegible] — [illegible] آمیخته اند
[illegible] خورشید [illegible] — گرد ان خاک جهان [illegible] آمیخته اند
[illegible] — شربت [illegible] آمیخته اند
[illegible] — [illegible] آمیخته اند
[illegible] — [illegible] جان شکر آمیخته اند
[illegible] — زحل و زهره که با [illegible] آمیخته اند
[illegible] — شربت جان [illegible] کاسه گر آمیخته اند
[illegible] — [illegible] ساخته [illegible] آمیخته اند
[illegible] — [illegible] کشش گر آمیخته اند
[illegible] — با تن [illegible] جان [illegible] آمیخته اند
[illegible] — [illegible] آمیخته اند
[illegible] — چار [illegible] با [illegible] آمیخته اند
[illegible] — [illegible] آمیخته اند
[illegible] — [illegible] خورشید [illegible] آمیخته اند

... پاشند گر باب ... | پاکی که پس ... آمیخته اند

... کان ... | ... آمیخته اند

چاشنی کبر و ... | ... آمیخته اند

... جلال الدین ... | آتش و آب ... آمیخته اند

مطلع ثانی

دوش ... | شب ... آمیخته اند

... | ... آمیخته

... | ... آمیخته

... | ... آمیخته اند

... | ... آمیخته

... | ... آمیخته

... | ... آمیخته

... | ... آمیخته اند

... | ... آمیخته اند

... | ... آمیخته اند

... | ... آمیخته اند

... | ... آمیخته اند

بیمار کردون نقش ابجست سر بجا شش — تا بود وا زینت آن و دیگر آمیخته اند

اختران نماتش خمیر تنش در بو دو حق — هر اکسیر قضا و قدر آمیخته اند

سر ملکت ذرفشان کشت کرد و قف کن اوست — کیمیای کرنسیج و ظفر آمیخته اند

داد و فرمان ده شاه کرد یا صنعت آ — از زمین انفر کان و سما آمیخته اند

شعر و اشکار شش و سمنان از لب چشم — نقش العیب بران خاک آمیخته اند

نقشبندان ازل نقش طراز شد فرش را — بازی نیکار کی مختصر آمیخته اند

ذات جسمانی او کردم روحانی نزاد — زد بسلطان از سنگ سفر آمیخته اند

انس و جان ز نکش جسم نوش از جرس را — برقان بره ده کل بصر آمیخته اند

کوه هر نقش سنجیان چینی کسب آب — شها چین و چین با سحر آمیخته اند

آن کنه شش کز زشت صنم شش — از سر راست ذنب با قمر آمیخته اند

آتش قد رسش بشنوی و دو شا — عنصری نعمت فلک آن ... آمیخته اند

کوکب فرش کاشت اثری کرد آ — هست ... زمین ذات اش آمیخته اند

این ملک ملکان وقت اید صفات — نام با نام شهان باسم آمیخته اند

نام القاب ملک لقب نام ملوک — لعل با سنگ و صفا با کدر آمیخته اند

شاه شاهنشاه المعظم الملک ... — باد و ... از شمس و زهره آمیخته اند

مرحبا کی دران ... — باز رسش و ... بهر آمیخته اند

فلک آدم و چار ارکان ... — این ده و چار ... آمیخته اند

گشته و زلف از پی چشمی ظلامش کشند — این سخن ... که با شمع و قمر آمیخته

از تماشای چه ... کز او پیش کشند — چاه ... که چنین ... آمیخته اند

صفه و ... بر ... خوش ... — ... تلخی بادبک و ... آمیخته اند

وقت شمشیر زدن کوهی ... — آتشش ... معد آمیخته اند

چرخ ... از ... کرد ... — تا ... در کمر آمیخته اند

در وطن ... چشمه ... — خاک با چشمه ... آمیخته اند

... — ... آمیخته اند

شهر خوانند ... اگر ... — ... آمیخته اند

رو پس ... — ... آمیخته اند

... اگر ... زلعل ... — ... آتش ... آمیخته اند

از پی ... غبار ... — ... آب ... آمیخته اند

هست ... — ... آمیخته اند

... طلب ... — ... آمیخته اند

... اصلاحت ... — ... آمیخته اند

... تحت ... — چار صفت ... آمیخته اند

سال ... — تا ... آمیخته اند

... — تا شب و روز ... آمیخته اند

ایضاً ... [illegible] ... [illegible]

[illegible]

صبح خیزان چون قیامت در جهان انگیخته | غمزه شان چون صور از مردمان انگیخته

صبح ... [illegible] ... | صبح ... [illegible] ... شور از دل انگیخته

روز ... [illegible] ... | دستها از رکاب ... [illegible] ... انگیخته

بر جهان ... [illegible] ... | صبح ... [illegible] ... انگیخته

چشم ساقی ... [illegible] ... | ... [illegible] ... انگیخته

... [illegible] ... | خواجه گرد آب ... [illegible] ... انگیخته

خواب ... [illegible] ... | در ... [illegible] ... خاک جان انگیخته

... [illegible] ... | ... [illegible] ... انگیخته

... [illegible] ... | ... [illegible] ... انگیخته

... [illegible] ... | ... [illegible] ... در جهان انگیخته

... [illegible] ... | ... [illegible] ... آسمان انگیخته

... [illegible] ... | ... [illegible] ... انگیخته

... [illegible] ... | ... [illegible] ... انگیخته

... [illegible] ... | ... [illegible] ... انگیخته

... [illegible] ... | ... [illegible] ... انگیخته

کرده دستی کو ز مژگان و عنبر زای او
کرده تیغ مهرانی زرگ شگرف مه را
دیده ز دستی عکس خورشید انگیز از رخ او
باده چون بر لب ساقی شد و قند شکن
از رخ روی چندان جاس کو بر دو طاقش
تا که دو رخشش درسپس دزده دو ماه
لعبت از نخلشیده که از تیخته مزد
از قضه چون قطب اشش چاه دو مژگیش
بر جهان از بر جب کرانشه دو خورده طفل
از نمیش مهروی قند و قرح شادی شده
چند صف سوز شادی آتش انگیز
دست چهار صبح دم ز روی از خون نیا
بر جبا چون دایگان آن طفل را از دل
تا چون شاه حبشی ده ترک روی چین
جنگ چون نحی و پیسی کرده ز زانو بها
با دو دست باب نیز کی برگ خورد
رفته ساله در هشتاد و دیگر بستان او

گاه چین شد بر تو چشم دو زمان انگیخته
فتنه چون چینی از خواب گران انگیخته
از چین جام عکس پاکان انگیخته
تا دهان زان پسته شگرفشان انگیخته
دور چشم خوناب زعفران انگیخته
طفلی زیر قت مه یاسمان انگیخته
چشمها از گیتی استخوان انگیخته
از سر سو پر دین و نقش قهقهان انگیخته
ابر بر دو جانیان چون از دهان انگیخته
از رنگی آتش بر دو حد بوستان انگیخته
آب هوا از تو سود ان انگیخته
قصها از حقت انجیل خوان انگیخته
طفل دوا را از خواب دست دایگان انگیخته
شست علی از طبع خشم از میان انگیخته
در هر پی بهارش سایبان انگیخته
چشم چو سنبل رنگ آب روان انگیخته
از رخ تو دهش کاروان انگیخته

از چه کتاب مرکب سیاه شب نسخ سحر	پیش تخت شاه گیهان نکهان انگیخته
رادی خاقانی از آن کلک دیوان صبح	نقش نام بوالمظفر اخستان انگیخته

المطلع الثانی

ماه نو دیدی حمایل ساز بستان انگیخته	از زعفران تعوید سنبل پیکران انگیخته
شب ز انجم کرده حایل عقل دار	سیمیای تو الهی ازان انگیخته
صحن پیشانی ماه آینه کز آرش کرده	از شفق شنگرف و زریق دوان انگیخته
شب کوزه فلک کوی شاخش کرده	دودش از نیلوفری چرخ ارغوان انگیخته
شب صحرای کرامش سبح کرده	فتنه کرده پیکان خون از کان انگیخته
زهره با ماه وش کوی زبان جادوست	نقل آتش هوای قیروان انگیخته
شب ماند طیره خواما کحلان کرده است	از کواکب سر انداز همکان انگیخته
گوی باند چرخ چون طلان عید انبر انگیخته	گوی زه گرد دست که از اختران انگیخته
آتشین مراقد بر ده کرده اجسام چرخ	یک بر دوش سر را اژدهان انگیخته
منشور با شد نرپرده بادی شمس جرأت	دود در زیر دوشه بالای آن انگیخته
پاسبان بام دار و شاه نیسان شاه	زیر بام انجم دی شب پاسبان انگیخته
شد زایی بر فلک بی آب کیوان بر آن	دلبر از چه زارش پاسبان انگیخته
شب کرانه ده خواهد بام گیتی انجم	کز نبات النعش هستی زر دهان انگیخته
ابره چرخ گر نکه وا فزده بیت	کاز نجم شب مرفش کاوبان انگیخته

برج

پنجه چنار تن چو با جانب ستان انگیخته | گردی زینت بار جان بستان انگیخته

شهریار دو بره کرک آشتی کرده به تیغ | آشتی شان او در فر و سربان انگیخته

سازان رضای صاحب بر بطا فزرم نرم | سوزان قرار صاحب طیلسان انگیخته

چشم بغداد بر این خوش کز عزیز کرده شب | واسپس کز نفحات زر و کتان انگیخته

نقش مهر ایوان دو حوز اند چو از عماش | باد و بر چرخ الصم دریک بکان انگیخته

نور بیرجان ماند تا حسبون بر عطای کند | تا کمر صولت صفر آذر خان انگیخته

مشتری را ماهی میکائی باز دست | آفت تیر از کمان ترکان انگیخته

بخت برنای بحجم در ترازوی فلک | نقش نام آن چنان کامران انگیخته

وز شهاب ناوکی ... | لشکر شه روان شه صاحبقران انگیخته

المطلع الثالث

ای قوی از سبزه خوغاد جهان انگیخته | بیژه با ناخون بدان سنگین ستان انگیخته

نقش هفت ... و نقش هفت در حجم | بوستانی از ابر دامان گلستان انگیخته

پریشان خوی دیبا روی از بخت سست | مارست اندیبا و خار از پریشان انگیخته

آب دستگم داده بر باد و من پیچان خو... | سنگ بر سر دما از دل فغان انگیخته

از لبت بون ... خوام کرداری ... | زهر مکان با تربلت در ... روان انگیخته

... دست تو ... | داغ حیرت ... در کمان انگیخته

آه ... | گر چه دو دست افزا ... انگیخته

کاسه ان جشن بیاع خان شد چیست او | از ضرب شاه ازان بیاع خان انگیخته
دولت جلال الدین خلیفه ذو الجلال | [illegible] کان [illegible] انگیخته
شاه مشرق آفتاب کو مه [illegible] | [illegible] از مشرق آن خاندان انگیخته
[illegible] گنج از [illegible] رنگ [illegible] | [illegible] جان انگیخته
قاهر کفار [illegible] از [illegible] خواست | [illegible] اسفار و [illegible] انگیخته
آفتاب کو [illegible] آفتاب کان [illegible] | [illegible] آفتاب از کو [illegible] کان انگیخته
ذات [illegible] از [illegible] زیر آمده | [illegible] از جان [illegible] انگیخته
گر [illegible] از [illegible] | عدل [illegible] انگیخته
[illegible] چون [illegible] | صورت انصاف [illegible] انگیخته
[illegible] | از زمین [illegible] انگیخته
[illegible] | [illegible] انگیخته
[illegible] | [illegible] دهان
[illegible] | [illegible] انگیخته
[illegible] | [illegible] از [illegible] خان [illegible] انگیخته
[illegible] | [illegible] انگیخته
[illegible] | [illegible] از [illegible] ان
بیت [illegible] | [illegible] انگیخته

پیش تخت خسروی سوسی کن ارغون [illegible] / این خسروی سامری پیش از جهان [illegible]

مشتری گویا سزای پاسبانی کیوان [illegible] / بیرون است اندیشه کرده [illegible] انگیخته

آن جهان پیر جوان بیوست با [illegible] جهان / رای پیرش [illegible] جوان انگیخته

فرا او [illegible] بام و چهار دیوار جهان / کار نا رشت بنیاد جهان انگیخته

[illegible] نامت [illegible] / بر طراز [illegible] نقش جاودان انگیخته

وقال ایضاً فی مدح الملک المعظم خاقان [illegible] شروان شاه [illegible]

خورشید کسری تاج بین ایوان نو کرده / یک اسپهر کوی فلک میدان نو کرده

عیسی که ره خرگاه او آوازه او یوسف جاه او / در حوت یونس گاه او جهان نو کرده

این [illegible] جاه [illegible] زد [illegible] / سرسام دین را [illegible] نو کرده

[illegible] / [illegible] خوان نو کرده

[illegible] دولت [illegible] / چون [illegible] بستان نو کرده

شاه فلک [illegible] / چون [illegible] شاه [illegible] نو کرده

[illegible] / [illegible] شروان [illegible] ایوان نو کرده

[illegible] / اقبال خسرو [illegible] کیهان نو کرده

خسرو جلال الدین [illegible] شروان / [illegible]

[illegible] گلستان [illegible] / [illegible] بستان نو کرده

[illegible] احسان [illegible] / [illegible] نو کرده